

مردان و زنان پیروزمند

در همین حال که ما هزاره دوم را به پایان رسانیده در سال‌های آغازین هزاره سوم هستیم، دنیای ما به طرز شدیدی نیازمند مشاهده زنان و مردان خدا می‌باشد. به نظر می‌رسد که تاریکی در این زمان از تاریخ بر نسل انسان غلبه یافته است. لذا زنان و مردان خداترس که وسیله‌ای در دستان خداوند هستند، می‌توانند در این تاریکی نیمه‌شب، نور و درخششی مؤثر باشند. بنابراین ما در سال جاری قصد داریم به زندگی تعدادی از زنان و مردان خدا نظر انداخته در آنها تأمل کنیم.

پولس در رساله نخست خویش خطاب به تیموتاؤس جوان می‌فرماید: «زیرا طمع ریشه همه بدی‌ها است که بعضی چون در پی آن کوشیدند، از ایمان گمراه گشته، خود را به اقسام دردها سفتند. ولی تو ای مرد خدا، از اینها بگریز و عدالت و دینداری و ایمان و محبت و صبر و تواضع را پیروی نما» (6: 10-11). پولس در این عبارت تیموتاؤس را که سال‌ها از او جوان‌تر بود با عنوان «مرد خدا» مخاطب قرار می‌دهد. در واقع میزان سن یک فرد، همیشه معیار مبدل شدن به یک زن یا مرد خدا نیست، بلکه معیار حقیقی و ثابت این امر، داشتن قلبی است که به طور دائم در پی شناخت خداست، قلبی که با فروتنی در حضور او می‌خرامد و محبت عظیم خدایش را با دنیای گمشده به مشارکت می‌گذارد.

پولس معیارهای متعددی برای یک مرد خدا قائل است. در ابتدا او تیموتاؤس جوان را ترغیب می‌کند که تمرکز خویش را در زندگی بر مسائل و نکات اصلی قرار دهد. او تیموتاؤس را نصیحت می‌کند که اجازه ندهد ثروت دنیوی توجه او را به خود معطوف سازد. پولس اظهار می‌دارد که بسیاری نگرش درست را از دست داده‌اند و در نتیجه دچار مشکلات و دردها شده‌اند. در دنیای اطراف ما وسوسه‌ها و گرایش‌های نیرومندی برای سوق دادن افراد به جانب مادی‌گرایی وجود دارند، که بسیار مهلک می‌باشند. بدون شک داشتن چیزهای زیبا به خودی خود امر بدی تلقی نمی‌شود. در واقع خدا آنها را به جهت لذت ما آفریده است. با این حال، وقتی ما به جای اینکه آنها را تدارکی از جانب خدا بدانیم محبتشان را در دل خود جای می‌دهیم، در مسیری قرار می‌گیریم که به مشکلات و دردهای بسیار منتهی می‌گردد.

هدف ما در زندگی می‌باید در ابتدا طلبیدن مسیح و عدالت او باشد. در واقع حداقل شش مشخصه وجود دارند که زنان و مردان خدا نیازمند طلبیدن آنها می‌باشند. ما نیازمند تعقیب عدالت هستیم، یعنی قرار گرفتن در یک رابطه درست با خدا. در حقیقت مهم‌ترین نکته زندگی ما حفظ رابطه درست با خدا می‌باشد. امسال در پی اموری باشید که به جای صدمه زدن و تخریب رابطه شما با خدا، آن را ارتقا داده، تقویت نماید. اگر شما این کار را انجام دهید، پیروزی را لمس خواهید نمود.

به دنبال شباهت هر چه بیشتر به مسیح باشید. شما شباهت یافتن به مسیح را هدف زندگی خود قرار دهید. اجازه بدهید که زندگی شما بر این هدف متمرکز گردد. این کار شما منجر به غم، اندوه و پشیمانی نخواهد شد. در واقع تعقیب این هدف به جای غم و اندوه، منجر به پدید آمدن شادی و کسب موفقیت خواهد گردید. اما از سویی دیگر انجام این کار، امری غیرممکن است. شما نمی‌توانید در یک روز تصمیم بگیرید که شبیه مسیح گردید و سپس به طور ناگهانی یک مسیحی پیروزمند شوید، انجام این امر در توان شما نیست. شما باید با ایمان زندگی کنید تا خود خداوند شما را همان شخصی بسازد که انعکاس‌دهنده شخصیتش باشید. علاوه بر تعقیب عدالت و شباهت یافتن به مسیح، شما باید ایمان را نیز تعقیب کنید. اما چگونه باید این کار را انجام داد؟ کتاب مقدس می‌فرماید: «ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا». با تفحص نمودن کلام خدا در تعقیب ایمان باشید. آنگاه ایمان از اعماق وجود شما همچون آب‌های تازه فوران خواهد نمود.

اما شما باید محبت و فروتنی را نیز بر ایمان بیفزایید. من کشف کرده‌ام که دو نوع مسیحی وجود دارند که به طور جدی در طلب خدا می‌باشند. نوع اول، اشخاصی هستند که من ایشان را انبیا می‌نامم. گروه دوم افرادی می‌باشند که رحیم و یاری‌دهنده دیگران می‌باشند. انبیا در پی عدالت، ایمان و خداپرستی هستند. اما گروه دوم در تعقیب فروتنی و نیکویی می‌باشند. با این حال پولس در

رساله یاد شده نمی گوید که یکی از آن دو را می باید متابعت کرد، بلکه او اظهار می دارد که می باید هر دو را پیروی نمود. ما در کنار حفظ معیارهای قدوسیت، باید در پی محبت، مهربانی و داشتن روح فروتن باشیم. باید اشخاصی که از ما تنفر دارند را محبت نماییم، به افراد نیازمند توجه کنیم و با افتادگان با فروتنی رفتار نماییم. ما باید افرادی رحیم و پر فیض باشیم.

یک زن و یا مرد خدا کسی خواهند بود که مسیح و عدالت او را تا به آخر تعقیب نمایند. او در تمامی مسیر استقامت خواهد نمود. بسیاری مسیر را با سر و صدای بسیار آغاز می کنند، اما آن را با شکست به پایان می برند. اما مرد خدا مسیر را به پایان خواهد برد. او چشمانش را به خط پایان یعنی جایی که مسیح در انتظارش ایستاده، دوخته است. مسابقه او «دوی سرعت» نیست، بلکه او در مسابقه «دوی استقامت» شرکت دارد. به همین دلیل است که نویسنده رساله به عبرانیان می گوید: «به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان نگران باشیم.» من شما را تشویق می کنم که در سال جاری تمرکز خویش را بر مسیح قرار دهید. مسیح آغاز و پایان زندگی پیروزمند است. در این سال بر مسیح نظر کنید، و یک زن یا مرد پیروزمند باشید.

موسی _ والدین با ایمان

اغلب اوقات واقع شده است که مردان خدا به سبب داشتن والدین با ایمان به موفقیت و بزرگی نائل گردیده‌اند. موسی یکی از آن مردان است. موسی به عنوان مردی بسیار بزرگ شناخته شده است. اما موسی بدون برخورداری از دعاها و ایمان والدین خداترس خویش نمی‌توانست به آن جایگاه دست یابد. کتاب مقدس می‌گوید: «به ایمان چون موسی متولد شد، والدینش او را طفلی جمیل یافته، سه ماه پنهان کردند و از حکم پادشاه بیم نداشتند» (عبرانیان 11 : 23).

اوضاع فاجعه‌بار و ترسناک بود. فرعون در همان ایام بارداری مادر موسی، دستور داده بود تا تمامی اولاد ذکوری که برای بنی اسرائیل متولد می‌گردند، کشته شوند. در آن ایام فریاد و زاری والدین عبرانی در مصر به آسمان برخاسته بود. زیرا اولاد ذکور ایشان به طرز بی‌رحمانه‌ای کشته می‌شدند. اما والدین موسی از این امر هراسان نشدند. در عوض ایشان طفل را به مدت سه ماه در منزل پنهان نمودند، و سپس فرزند خود را در سبدي که قیراندود شده بود جای دادند؛ و او را در رود نیل یعنی در قلمرو تمساح‌ها به آب انداختند. بقیه حکایت شگفت‌انگیز و تاریخی است. او رشد می‌کند تا بزرگ‌ترین رهبر تاریخ عبرانیان گردد. او مرد خدایی خواهد گردید که اولاد اسرائیل را از بندگی رهایی خواهد بخشید. با این حال در اغلب موارد به هنگام نگرستن به نحوه به کارگیری شگفت‌انگیز و پر ابهت موسی از جانب خدا، معمولاً ایمان والدین او نادیده گرفته می‌شود.

اما موسی به واسطه ایمان والدین خود به آن درجه از بزرگی نائل گشت. آنها به خدا ایمان داشتند. در واقع ایمان آنها اولین قدم موسی به سوی سرنوشت خویش بود. ایمان والدین موسی چندین مشخصه داشته است که نخستین آنها این بود که ایشان نقشه خدا را برای زندگی خویش مشاهده می‌کردند. آنها از نگاه کردن به اوضاع دشواری که ایشان را احاطه نموده بود، امتناع ورزیدند. کتاب مقدس می‌گوید که آنها متوجه شدند که او یک بچه معمولی نیست. او چیزی مخصوص و منحصر به خود داشت، و آنها این مسئله را دریافته بودند. از این رو ایشان اجازه ندادند که دنیای اطرافش، وی را هلاک سازد. آنها با ایمان عمل نموده، می‌دانستند که خدا برای زندگی فرزندان نقشه‌ای دارد. و ایمان والدین موسی ایشان را قادر ساخته بود تا این نقشه را ببینند.

ما نمی‌باید بر حسب دیدار و هر آنچه که رویت می‌کنیم سلوک کنیم. بلکه به عنوان پیروان مسیح می‌باید دریابیم که ضروری است تا با ایمان سلوک و زندگی نماییم. ایمان این امکان را برای ما فراهم می‌سازد تا چیزهایی را ببینیم که دیگران قادر به مشاهده آنها نیستند. ما به وسیله ایمان می‌توانیم نقشه خدا را برای زندگی خود ببینیم، و در دعا با ایمانی همچون ایمان والدین موسی، برای ایشان بایستیم. ایمان ما را قادر می‌سازد تا فراتر از اوضاع حاکم به آن چیزی که در قلب خدا برای فرزندانمان وجود دارد، بنگریم.

علاوه بر این والدین موسی تسلیم ترس موجود و اوضاع حاکم بر جامعه خود نیز نشدند. کتاب مقدس در این باره می‌گوید که ایشان : «از حکم پادشاه نترسیدند.» هم اکنون ما در دورانی زندگی می‌کنیم که فرزندان ما با موقعیت‌های دشواری روبرو می‌باشند. آنها با تأثیرهای منفی و قدرتمند رسانه‌های گروهی، انبوه مواد مخدر روبرو هستند. حاملگی در سنین نوجوانی به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش می‌یابد. امروز ویروس ایدز به همان شکلی که فرعون اولاد بنی اسرائیل را به قتل می‌رسانید، جوانان را هلاک می‌سازد. اما والدین مسیحی نباید هراسان باشند. ما می‌توانیم به آسمان نظر نموده، نقشه‌ای را که خدا برای فرزندانمان طرح نموده مشاهده کنیم. ما نباید در هراس از موقعیت‌های مختلف زندگی کنیم، بلکه با ایمان بر خدای توانا سلوک نماییم.

من و همسر اولاد خویش را حتی قبل از تولدشان، به خدا تقدیم نمودیم. هر دوی ایشان، خیلی زود مسیح را در سنین پایین به عنوان نجات‌دهنده خویش، پذیرفتند. هر دوی ایشان در مقطعی از زندگی ترمد و عصیان مخصوص سال‌های جوانی را از خود نشان دادند. در اوقاتی از زندگی من و همسر به سبب گناهان فرزندانمان اشک ریخته‌ایم. اما در همان حال متوجه شده‌ایم که خدای ما، خدایی امین است. روح‌القدس که در ما ساکن است بزرگ‌تر از تمامی قدرت‌هایی است که قصد دارند به فرزندان ما شکل و قالب

دنیوی بیخشدند و ایشان را هلاک سازند. من یک موضوع بسیار مهم را دریافته‌ایم که والدین مسیحی نباید در ترس روزگار خود را سپری نمایند. آنها می‌باید با ایمان سلوک کنند، و خداوند هر آن چرا که وعده فرموده به جا خواهد آورد.

سرانجام اینکه والدین موسی، با ایمان عمل نمودند. بسیاری از مردم به غلط ایمان را یک امر منفعل به شمار می‌آورند. آنها اعتقاد دارند که ما باید بر خدا توکل نموده کار دیگری انجام ندهیم. اما من این تفکر را مغایر با تعلیم کتاب مقدس می‌دانم. وقتی که ما باب یازدهم رساله به عبرانیان را مطالعه می‌نماییم، مشاهده می‌کنیم که آنها با ایمان زندگی و عمل نموده‌اند. مابین ایمان و عمل تضادی وجود ندارد. در واقع کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «همچنین ایمان نیز اگر اعمال ندارد، در خود مرده است» (یعقوب 2: 17).

والدین موسی بی‌کار ننشستند تا فقط به خدا بگویند: «خدا یا ما به تو توکل کرده‌ایم، پس فرزندمان را نجات بده.» آنها سببی تهیه کردند و آن را قیراندود نمودند. سرانجام آنها طفل را به همراه سبد با اعتماد به مراقبت الهی به آب انداختند. آنها سهم خود را انجام دادند و خدا نیز سهم خویش را به انجام رساند. سهم خدا کاری معجزه‌آسا بود. سهم والدین موسی کار دشوار و سختی بود. آنها در سهم خود خطر کردند و موسی را با اعتماد در دست‌های خدا رها ساختند. خدا نیز پسر را به دست خود گرفته او را جز خانواده سلطنتی ساخت. آنها پسر را در نیل گذاشتند. خدا او را به قصر فرعون برد. آنها نزد خدا فریاد برآوردند. خدا به ایشان پاسخ داد.

من ایمان دارم که به هنگام ورود به آسمان، ما دچار شگفتی بسیاری خواهیم شد. و به اعتقاد من یکی از موضوع‌هایی که باعث شگفتی ما خواهد گردید کشف چگونگی ساخته شدن زنان و مردان بزرگ خدا، توسط دعا‌های والدین خداترس‌شان است. ساختن زنان و مردان بزرگ خدا اغلب با دعا‌های مادر در مکان خلوت، آغاز می‌گردد. بسیاری از مردان خدایی که ما امروز می‌شناسیم ثمر دعا‌های زنان مقدس دیروز هستند.

موسی به مدرسه میرود

هر زن و مرد خدا نیازمند برخوردار شدن از آموزش است. اما آموزش لازم برای ساخته شدن یک مرد خدا با آموزشی که در مدارس جامعه بیرون داده می‌شود، متفاوت است. مدارس دنیوی به مردم اطلاعات میدهند. اما مدرسه الهی، برای آنها تجربه‌های زندگی مهیا می‌سازد. انسان در مدارس دنیوی به ساختمان‌های مجلل و سازمان‌های بزرگ وارد می‌شود. اما او در مدرسه خدا در میدان مسابقه، کوبیدن‌های سخت درهای بسته و تصادم‌های فروتنانه، آموزش می‌بیند. در پایان دوران مدارس دنیوی، افراد مدرک و درجه دریافت می‌کنند، اما در پایان مدرسه خداوند، افراد از شخصیتی عمیق و برجسته برخوردار می‌گردند.

موسی نیز در دورانی از زندگیش به مدرسه خدا قدم گذاشت. او قبلاً در عالی‌ترین مدارس مصر تحصیل نموده بود. او به عنوان پسر دختر فرعون، رشد کرده تعلیم دیده بود. موسی از بهترین امکانات موجود در جامعه آن روز برخوردار بود. اما هیچ یک از آنها او را آماده به اجرا درآوردن نقشه خدا ننمود. او دانش عمومی و طبیعی زیاد اندوخته بود، اما آنها هیچ یک دانش و معرفت مسیح نبود. اما خدا برای آموزش موسی نقشه‌ای تنظیم نموده بود. خدا می‌باید قبل از ثبت‌نام موسی، اجازه می‌داد که او سقوط و شکستی را در زندگیش تجربه کند.

کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد، نزد برادران خود بیرون آمد، و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته، شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود، می‌زد. پس به هر طرف نظر افکنده، چون کسی را ندید، آن مصری را کشت، و او را در ریگ پنهان ساخت. و روز دیگر بیرون آمد. که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می‌کنند، پس به ظالم گفت: «چرا همسایه خود را می‌زنی؟» گفت: «کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است؟ مگر تو می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی؟» پس موسی ترسید و گفت: «یقیناً این امر شیوع یافته است.» و چون فرعون این ماجرا را بشنید، قصد قتل موسی کرد، و موسی از حضور فرعون فرار کرده، در زمین مدیانه ساکن شد. و بر سر چاهی بنشست» (خروج 2: 11 - 12).

خدا باید به موسی اجازه تجربه نمودن این شکست را پیش از به کار گرفتن او در ملکوتش می‌داد. خدا موسی را در مدرسه بیابان مدیانه نام‌نویسی نمود. در واقع او دروس خویش را در دانشگاه فروتنی تحت نظر روح‌القدس آغاز کرد. او در زمان اتمام دوران دانشگاه می‌باید به یک مرد خدا بدل می‌گشت. او می‌باید مدرک عالی «د - ت - خ» را در پایان دوره دریافت می‌نمود. یعنی مدرک دکترای توکل نمودن بر خدا.

درس‌های زیادی در دانشگاه فروتنی مدیانه وجود داشتند که موسی می‌باید آنها را می‌گذراند. در ابتدا می‌باید او یاد می‌گرفت که کار خدا، می‌باید در زمان خدا انجام گیرد. موسی مرد مصری را کشت. او رنج و زحمت قوم خود را مشاهده می‌کرد و در نظر داشت که ایشان را از اسارت مصریان رها سازد. اما به واقع چهل سال زودتر دست به کار شده بود. خداوند برای کار خود یک جدول زمانی دارد. و یک مرد موثر خدا فردی است که در مکان و زمان درست، پیغام درست را ارائه می‌دهد. موسی در مکان درستی قرار داشت، اما زمان خداوند برای انجام آن خدمت فرا نرسیده بود. موسی می‌باید سلوک نمودن با روح‌القدس را می‌آموخت و وارد جدول زمانی خداوند می‌شد.

اما علاوه بر این موسی می‌باید یاد می‌گرفت که کار خداوند را باید به وسیله قدرت الهی انجام داد. موسی قبلاً در فنون جنگی مصر تعلیم یافته ماهر گردیده بود. اما کار خداوند به وسیله قدرت جسمانی انسان انجام نمی‌گیرد. این کار می‌باید با قدرت روح‌القدس به انجام برسد. موسی مشکلات ناروایی که به قومش تحمیل شده بودند را می‌دید و در نظر داشت آن اوضاع را اصلاح نماید. از همین رو بزرگ‌ترین کاری را که در توان داشت برای قومش انجام داد، لیکن بزرگ‌ترین کار و کمک او بیش از اینکه بر مشکلات و رنج

قومش بیفزاید، ثمر دیگری در بر نداشت. او می‌باید می‌آموخت که کار خدا می‌باید نه با قوت یا به قدرت بلکه به وسیله روح او انجام گیرد.

موسی می‌باید آخرین درس دانشگاه فروتنی را نیز می‌آموخت. او می‌باید یاد می‌گرفت که کار خدا می‌باید به وسیله «شیوه و طریق خدا» انجام گیرد. و طریق خدا، ساختن شخصیت است. طریق دنیا انسان را به سوی مرگ و اسارت بیشتر سوق می‌دهد. اما طریق خداوند ما را به سوی برخوردار شدن از یک شخصیت مسیح‌گونه هدایت می‌کند. موسی قبل از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه فروتنی می‌باید خدا را در کوه سینا ملاقات می‌نمود. از همان ملاقات بود که موسی شناخت عمیق خداوند را آغاز نمود. شناخت خداوند سبب گردید که شخصیت موسی بسط یابد. و پس از آن، و تنها پس از آن بود که موسی مہیای رهبری اسرائیل و خارج نمودن ایشان از زمین اسارت گردید.

آیا شما می‌خواهید به یک زن یا مرد خدا مبدل گردید؟ اگر پاسخ شما مثبت است در مدرسه خدا ثبت نام کنید.

موسی خدا را ملاقات میکند

در زندگی هر رهبر بزرگ لحظه‌های مشخص‌کننده‌ای وجود دارند. بدون آن لحظه‌های مشخص‌کننده، مردم در متابعت از رهبر دچار مشکل می‌شوند، زیرا قادر به درک او نمی‌باشند. بدون وجود اوقات یاد شده مردم نمی‌توانند آن چه که یک رهبر را مشخص می‌نماید، درک کنند و یا علت عملکردهای او را بفهمند. لحظه‌های مشخص‌کننده اوقاتی هستند که مسیر رهبری یک فرد را بنا می‌کنند. و همین اوقات هستند که شور و علاقه یک زندگی را توجیه می‌نمایند.

چندین سال قبل دان کوپل، معاون رییس جمهور وقت ایالات متحده، داستان زندگی خود را به نگارش در آورد. او در کتاب مذکور بیان نمود که رسانه‌های گروهی به طور پیوسته در مورد او دچار سوءتفاهم شده بودند. در آن هنگام رسانه‌های گروهی اغلب سعی داشتند که او را یک فرد احمق قلمداد کنند. در حالی که، اشخاصی که از نزدیک با معاون رییس جمهور، آشنایی داشتند بر این اعتقاد بودند که او یکی از متفکرترین و باهوش‌ترین رهبران زمان خود است. دان کوپل خود بر این عقیده بود که فقدان لحظه‌های مشخص‌کننده در مقابل مطبوعات، سبب گردید که رسانه‌های گروهی نتوانند او را بشناسند لذا در مورد او دچار سوءتفاهم گردیدند.

موفقیت یک رهبر به طرز تلقی و استنباط مردم از او بستگی دارد. این واقعیت در زندگی یکی از بزرگ‌ترین رهبران تاریخ مشاهده می‌شود. موسی فرزندان اسرائیل را از اسارت مصر به سوی آزادی رهبری نمود. او در لحظه‌های خاصی از تاریخ به عنوان ظرفی در دست خدا عمل نمود. با این حال نباید فراموش کرد که موسی قبلاً ملاقاتی با خدا داشت که به اوقات مشخص‌کننده زندگی او بدل گردید. او قبل از آن ملاقات یک چوپان ساده، در بیابان مدیان بود. اما روزی خداوند بر فراز کوه خود را بر او آشکار ساخت. در آن هنگام موسی بوته‌ای را مشاهده کرد که منور گردیده، اما نمی‌سوزد. خدا در آن مکان بود. خدا توجه موسی را به خود جلب نموده، او را به نام صدا زد. موسی هرگز آن ملاقات را فراموش ننمود. این تجربه‌ای بود که زندگی و خدمت موسی را تعیین و مشخص نمود.

خدا شخصیت و ذات خویش را بر موسی مکشوف نمود. او به موسی فرمود: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پاهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است» (خروج 3: 5). نخستین صفت الهی که موسی به شناخت آن ناائل گردید، این بود که خدا، خدایی قدوسی است. موسی هرگز نباید این واقعیت را فراموش می‌کرد. وقتی خداوند می‌آید، قدوسیت هم می‌آید. وقتی ما در حضور خدا می‌ایستیم در حضور قدوسیت مطلق ایستاده‌ایم. هیچ عیب و یا ناپاکی در او وجود ندارد. وقتی ما با خدا ملاقات می‌کنیم، می‌باید درست همانند موسی عمل نموده هر چیزی را که مانع قرار گرفتن پاها یا زندگی ما در زمین پاک می‌شود از خود دور سازیم.

علاوه بر مورد بالا قدرت ابدی خدا، دیگر خصوصیت او می‌باشد که بر زندگی موسی تأثیر نهاد. وقتی خدا خود را بر موسی مکشوف نمود به او فرمود: «من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب. آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد» (خروج 3: 6). موسی می‌باید حکایت ابراهیم، اسحاق و یعقوب را سال‌ها قبل شنیده باشد، و هم اکنون همان خدا با قدرتی عظیم، خود را بر او مکشوف نموده است. بنابراین می‌باید ترس وجود موسی را در بر گرفته باشد. زیرا او در حضور یک خدای مهیب، ابدی و قادر مطلق ایستاده است. بعد از این ملاقات موسی دیگر نمی‌توانست همان موسی قبل باشد.

اما موسی افزون بر خصوصیات ذکر شده از خدا، دریافت که آن خدای قادر مطلق و قدوس، خدای محبت و رحمت نیز می‌باشد. در همان ملاقات خدا به موسی فرمود: «هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم، و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غم‌های ایشان را می‌دانم» (خروج 3: 7). قوم به طور قطع در این فکر بودند که خدا ایشان را فراموش نموده است یا توجهی به غم‌ها و رنج‌های آنها ندارد. اما خدا عکس این موضوع را به موسی نشان داد. موسی خدا را به عنوان خدایی رحیم و

دلسوز نسبت به قوم شناخت. همین محبت و رحمت بود که موسی را به سمت پذیرش مسؤولیت رهبری اسرائیل جهت نجات ایشان از اسارت، سوق داد. در واقع زندگی، خدمت و رهبری موسی بعد از آن ملاقات نمی‌باید همانند قبل باقی می‌ماند. او خدا را ملاقات کرده بود و دیگر نباید همان شخص سابق باشد. او لحظات مشخص‌کننده‌ای در زندگی و رهبری خود داشت.

لحظات مشخص‌کننده در زندگی زنان و مردان خدا، یک ملاقات با خدا است. بعد از ملاقات با خدا، دیگر سؤالی وجود ندارد که زندگی ما برای چیست؟ زیرا پاسخ این سؤال به طرز واضحی توضیح داده شده است. پس از آن، این مسئله مهم که شما که هستید و در مسیر زندگی کجا می‌روید توسط آنکه با او ملاقات نموده‌اید، تعیین می‌گردد. این به میزان دانش شما بستگی نخواهد داشت، بلکه همان کسی که او را شناخته‌اید، مسیر زندگی شما را تعیین می‌کند.

ایمان موسی

کتاب مقدس می‌فرماید که: «بدون ایمان تحصیل رضامندی خدا ممکن نیست.» این ایمان است که سرنوشت یک زن یا مرد خدا را تعیین می‌کند. و باز این ایمان است که هویت و ارزش ایشان را در زندگی مشخص می‌سازد. هر برکتی توسط ایمان به دست می‌آید و با ایمان بر هر مانع، غلبه حاصل می‌گردد. زندگی پیروزمند مسیحی، زندگی است که به طور کامل با ایمان پیش می‌رود.

موسی به وسیله ایمان یک مرد خدا شد. هر عملی که خدا موسی را در آن به کار گرفت، یک عمل ایمان بود. هر معجزه‌ای که موسی به عمل آورد با ایمان به انجام رسید. ایمان مخرج عادی معادله زندگی هر مرد یا زن پیروزمند مسیحی است.

کتاب مقدس از سه انتخاب خاص که موسی به وسیله ایمان انجام داد سخن می‌گوید. نخستین آنها این بود که او یک هویت جدید انتخاب نمود. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «به ایمان چون موسی بزرگ شد، ابا نمود از اینکه پسر دختر فرعون خوانده شود» (عبرانیان 11 : 24). موسی با بحران هویت مواجه شده بود. او در دوراهی باقی ماندن به عنوان پسر دختر فرعون، یا پیوستن به غلامان اسرائیلی قرار گرفته بود. سرانجام موسی انتخاب درست را انجام داد. او هویت جدیدی برگزید و به قوم خدا پیوست.

ایماندارن بسیاری به دلیل انتخاب‌های نادرست خویش از یک زندگی شکست خورده برخوردارند. آنها از محسوب شدن با قوم خدا و مسیح شرم دارند. در نتیجه، این قبیل اشخاص همیشه در شکست به سر می‌برند. اگر ما قصد داریم در پیروزی سلوک نماییم، نمی‌توانیم از نجات‌دهنده و قوم خدا، شرم داشته باشیم.

علاوه بر این موسی در مورد ارزش‌های زندگی نیز انتخابی به عمل آورد. ارزش‌ها به طور معمول چیزهایی هستند که برای ما مهم می‌باشند. موسی در مدتی که در مصر زندگی می‌کرد ارزش‌های نادرستی را اختیار کرده بود. اما خدا او را در مکانی قرار داد که می‌باید از میان شهرت و خوشبختی یا جفا، سختی‌ها و بدنامی یکی را انتخاب کند. موسی دومین طریق را اختیار کرد و در نهایت به یکی از مشهورترین افراد تاریخ بشر مبدل گردید. جستجو نمودن شهرت و خوشبختی همیشه در ظاهر نیکو به نظر می‌آید، اما طالبان آن، از درون پوسیده و شکسته می‌باشند، و به طور معمول به سوی شکست کشیده می‌شوند. از سوی دیگر اطاعت نمودن از خدا به هر قیمت ممکن، معمولاً دشوار و اغلب خطرناک به نظر می‌رسد، اما به حیات و موفقیت منتهی می‌گردد، و همچنین می‌تواند به شهرت و آوازه‌ای که طالب آن نبودیم نیز منجر گردد. کتاب مقدس بیان می‌دارد که موسی: «دلیل بودن با قوم خدا را پسندیده‌تر داشت از آنکه لذت اندک زمانی گناه را ببرد؛ و عار مسیح را دولتی بزرگتر از خزان مصر پنداشت زیرا که به سوی مجازات نظر می‌داشت» (عبرانیان 11 : 25 - 26).

و سرانجام موسی ایمان را به جای ترس انتخاب نمود. او توکل نمودن بر آن نادیده را به جای ترس از مشکلاتی که همواره پیش روی او بود، برگزید. شیطان در نظر داشت که توجه موسی را به پادشاه معطوف سازد و او را بر مشکلات متمرکز نماید. اما موسی چشمان خود را به سوی شاه‌شاهان برافراشت. «به ایمان مصر را ترک کرد و از غضب پادشاه نترسید زیرا چون آن نادیده را بدید، استوار ماند» (عبرانیان 11 : 27).

بسیاری از مسیحیان سفر ایمان و سلوک نمودن با خدا را بسیار خوب آغاز می‌کنند. لیکن پایان مناسبی ندارند. بیشتر اوقات ترس، این افراد را فلج می‌سازد. استقامت و پایداری از ایمان پدید می‌آیند. و ایمان و ترس نمی‌توانند با هم در یک خانه ساکن شوند. ایمان زندگی ما را در تمامی ایام حیاتمان به سوی پیروزی هدایت می‌کند. اما در اینجا موضوع انتخاب مطرح است. موسی نگاه کردن به سوی خدا را انتخاب نمود. انتخاب شما چیست؟

موسی و صمیمیت با خدا

من شبی را که به شناخت مسیح نائل شدم، هرگز از یاد نخواهم برد. من فکر می‌کردم: «دیگر چیزی بهتر از این نمی‌تواند واقع شود.» من به شناخت خدایی نائل شده بودم که خالق کل کائنات بود. قلب من از این جهت که می‌توانستم محبت و قدرت خدا را به طور مستقیم تجربه نمایم، پر از شور و شغف شده بود. قلبم شیفته خداوند شده بود. و زندگی برایم مفهوم دیگری یافته بود. من با چشمان تازه‌ای به زندگی و دنیا نگاه می‌کردم. با این حال، این فقط ابتدای سفر شگفت‌انگیزی بود که مرا وارد یک انقلاب، کشور نسل‌کشی شده، و کشورهای جنگ‌زده نمود تا پیام محبت، فیض و بخشایش الهی را اعلام نمایم.

یک زن یا مرد خدا در یک لحظه مولود می‌گردد، اما به مدت زمانی طولانی نیاز دارد که در شناخت خدا رشد نموده به فردی مفید مبدل شود. اغلب، مسیحیان این نگرش را دارند که آن فردی که در ملکوت مولود می‌گردد، به مقصد رسیده است. اما واقعیت این است که سفر فقط آغاز شده است. نجات به معنی عبور از خط پایان نیست. آن فقط خط آغاز است. ما در نجات به شناخت خدا نائل می‌گردیم، اما اگر می‌خواهیم به همان فردی بدل شویم که مد نظر خداست، می‌باید در تقدس رشد نمایم.

موسی خدا را در کوهی واقع در صحرای مدیانه ملاقات نمود. خدا در آنجا خود را بر موسی مکشوف ساخت، اما این فقط آغاز رابطه موسی با خدا بود. او می‌باید خدا را بیشتر می‌شناخت و در صمیمیت با او رشد می‌کرد. بعد از اینکه موسی خدا را در آن روز سرنوشت‌ساز ملاقات نمود، چند سؤال منطقی در مورد رابطه جدیدش با خدا مطرح گردید. موسی از سه طریق در صمیمیت با خدا رشد نمود.

ابتدا اینکه، او خدا را به عنوان خدایی حاضر مطلق شناخت. خدا به موسی فرمود که: «البته با تو خواهم بود» (خروج 3: 12). موسی احتیاج داشت این واقعیت را بداند که او هر جا که باشد، خدا در آنجا حاضر است. خدا چه در زمان ایستادن مقابل فرعون، و چه در زمان ایستادن مقابل دریای سرخ با او خواهد بود. او هم در بیابان و هم در شهر با موسی خواهد بود. او در فراز کوه و در قعر دره با موسی خواهد بود.

زمانی که انقلاب رومانی به وقوع پیوست، صدایی به گوش می‌رسید که از قلب مردم برمی‌خواست. نظام حکومتی رومانی قبلاً مردم را به شکل برنامه‌ریزی شده‌ای با طرح مسائل الحادی شستشوی مغزی داده بود. اما در یک لحظه الهی، حضور خداوند آمد و خود را بر مردم آشکار ساخت، در نتیجه دویست هزار تن در دومین شهر بزرگ رومانی به خیابان‌ها ریخته فریاد برآوردند که: «خدا با ماست.»

وقتی عیسی به این کره خاکی قدم گذاشت یکی از نام‌هایی که به وی اطلاق گردید «عمانوئیل» بود، که معنی آن «خدا با ما» می‌باشد. وقتی خدا خود را بر قوم خویش مکشوف می‌سازد، همیشه مشتاق است که آنها دریابند، که هر جا که بروند او می‌تواند با ایشان باشد.

اما خدا خود را به عنوان خدای ابدی نیز بر موسی مکشوف ساخت. خدا همیشه همه جا حضور دارد. موسی یک سؤال منطقی در حضور خدا مطرح نموده گفت: «نام تو چیست؟» اگر موسی می‌خواست که نزد قوم بازگردد، حداقل می‌باید نام آن کسی که او را فرستاده بود می‌دانست. پاسخ خدا به این سؤال مطابق ذات او بود. خدا در پاسخ فرمود: «هستم آنکه هستم» (خروج 3: 14). شما توجه داشته باشید که او نگفت: «بودم آنکه بودم، یا خواهم بود آنکه خواهم بود.» در آن لحظه ملاقات با موسی خدا، «هستم آنکه

هستم» بود. او امروز هم، «هستم/آنکه هستم» است و فردا نیز هنوز او «من هستم» است. او هرگز پیر و سالخورده نمی‌شود. او «دیروز، امروز و تا به ابد» همان است.

سرانجام موسی، خدا را به عنوان خدایی کاملاً امین شناخت. خدا به موسی فرمود: «به بنی اسرائیل بگو، بیهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب مرا نزد شما فرستاده، این است نام من تا ابدلآباد و این است یادگاری من نسل بعد نسل» (خروج 3: 15). آنچه که خدا همراه و برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب انجام داد با موسی نیز به انجام خواهد رساند. خدا نسبت به وعده‌هایش به پدران قوم امین و راست بوده، نسبت به موسی نیز همان گونه خواهد بود.

دلیل اینکه موسی یک مرد خدا لقب گرفت، بزرگی و توانایی‌های ذاتی خود او نبود، بلکه آن حاصل شناختن یک خدا عظیم بود؛ یعنی خدای حاضر مطلق، ابدی و کاملاً امین. و موضوع هیجان‌انگیز این است که خدای موسی خدای هر ایماندار واقعی عیسای مسیح نیز می‌باشد. کار ساختن یک مرد خدا از انسان آغاز نمی‌شود، بلکه از جانب خود خدا صورت می‌گیرد. زنان و مردانی وجود داند که نشان شخصیت الهی را بر قلب و جان خویش دارند و در ملکوت او مفید می‌باشند. اما نشان مذکور تنها در صمیمت با نجات‌دهنده است که بر قلب انسان نقش می‌بندد.

موسی - دوست خدا

وقتی زندگی شما به پایان می‌رسد، دوست دارید به چه چیزی شهرت داشته باشید؟ شما می‌خواهید چه میراثی از خود به یادگار گذارید؟ اگر شما می‌توانستید یک عبارت بر روی سنگ قبر خود بنویسید، چگونه می‌خواستید زندگی خود را توصیف کنید؟ پاسخ به این سؤال‌ها تعریف کوتاهی از آنچه شما در واقع هستید، می‌باشد.

موسی در کتاب مقدس به طرق متعدد و مختلفی معرفی شده است. او «مرد خدا، بزرگ‌ترین نبی که در اسرائیل برخاسته، و همچنین خادم خدا خوانده می‌شود.» اما یکی از جالب‌ترین توصیف‌هایی که از موسی به عمل آمده، این است که او «دوست خداست.» کتاب مقدس می‌گوید: «و خداوند با موسی روبرو سخن می‌گفت، مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید» (خروج 33: 11). موسی رابطه صمیمی خود را آنقدر با خدا را حفظ نمود که برای همیشه به عنوان دوست خدا معروف گردید.

بسیاری به من گفته‌اند که خدا دوست آنهاست، اما به ندرت شنیده‌ام که کسی بگوید: «من می‌خواهم دوست خدا باشم.» دوست خدا کسی است که به کلام او گوش می‌دهد و از آن اطاعت می‌کند. رابطه موسی با خدا فقط به صحبت کردن موسی با خدا محدود نمی‌شد، بلکه او به صدای خدا نیز گوش فرا می‌داد.

سال‌ها قبل وقتی از اسرائیل دیدن می‌کردم یک ایماندار یهودی به من گفت: «مردم زیادی با انگیزه‌های مختلف به کشور من می‌آیند. آنها به عنوان جهانگرد یا محقق کتاب مقدس وارد این سرزمین می‌شوند. اما تنها تعداد کمی هستند که با قلبی مشتاق و مهبای شناخت خدا به این کشور پا می‌گذارند.» او ادامه داد و گفت: «من می‌خواهم مردی باشم که خدا را بشناسم و دوست او شوم.»

زنان و مردان پیروزمند خدا اشخاصی هستند که دوست خدا بوده‌اند، آنها آموخته‌اند که به خدا گوش فرا دهند، با او گفتگو نمایند، و صمیمیت خود را با او حفظ کنند. اما بزرگ‌ترین دزد این صمیمیت، داشتن برنامه‌های فشرده، متعدد و به عهده گرفتن مسؤولیت‌های پرشمار است. این مسائل معمولاً مشغله فراوانی به دنبال دارند. با این حال موسی سعی داشت که از این امر اجتناب کند. موسی، مرد بسیار پر مشغله‌ای بود. او مسؤول جمعیتی قریب به 3000000 نفر بود. او مسؤولیت تغذیه، پوشاک، تدارک محل استراحت و حمل و نقل آنها را بر عهده داشت.

به راستی موسی چگونه می‌توانست این مسؤولیت‌های عظیم را به انجام رسانیده و از سوی دیگر وقت کافی برای دعا کردن داشته باشد؟ دعایی که در نهایت او را به دوست خدا مبدل سازد. پاسخ سؤال ساده است. او خیمه خود را خارج از اردوگاه (محل زندگی قوم اسرائیل) برپا کرده بود. موسی به آن مکان می‌رفت و خدا را ملاقات می‌کرد. آن مکان به آن اندازه خلوت و آرام بود که امکان مکالمه صمیمانه با خدا را برای موسی فراهم می‌ساخت. دوست خدا زمان و مکان مناسبی برای خلوت کردن با او و گوش دادن به صدایش خواهد یافت. او کتاب مقدس را به دست می‌گیرد و با گوش‌هایی آماده برای شنیدن صدای خدایش به حضورش می‌شتابد. و خداوند می‌تواند بر چنین فردی اعتماد نموده، اسرار عمیقش را بر وی مکشوف سازد.

کسی که با عجله به حضور خدا وارد و خارج می‌گردد، نمی‌تواند دوست خدا شود. دوست شدن با خدا مستلزم اختصاص وقت جهت برقرار کردن و استوار نمودن رابطه است. مارتین لوتر گفته است که هر گاه بیشتر مشغول می‌شد احتیاج بیشتری برای دعا کردن در خود می‌یافت. اما ما اغلب واکنش کاملاً متفاوتی در مقابل مسؤولیت‌های سنگین و برنامه‌های فشرده از خود نشان می‌دهیم. به طور

معمول در این گونه مواقع نخستین واکنش ما قطع کردن رابطه صمیمی خویش با خداست. اما اگر ما به واقع مشتاق مبدل شدن به یک مرد خدا هستیم، خواهیم آموخت که بدون اختصاص وقت مناسب به دعا، کاری از پیش نخواهیم برد. در آن هنگام ما ارزش‌های زندگی خویش را اولویت‌بندی خواهیم نمود. و دوستی ما با خدا به موضوع نخست زندگی مبدل خواهد شد.

چه میراثی از خود برای فرزندانمان به جا می‌گذاریم؟ این مسئله بستگی به این دارد که ما به چه چیزی در زندگی‌مان اهمیت می‌دهیم. زیرا ما به طور معمول برای اموری که برایمان مهم هستند اوقاتی را فراهم می‌کنیم؟ دوست شدن با خدا برای شما چه اندازه مهم است؟

فروتنی موسی

در کتاب مقدس سؤالی بدین مضمون مطرح می‌گردد: «خداوند از تو چه چیزی می‌طلبد؟» (میکاه 6 : 8). این سؤالی است که پیش روی هر فردی که قصد دارد در حضور خدا بخرامد و به یک مرد خدا مبدل گردد، قرار دارد. خداوند در راه مبدل شدن ما به یک مرد خدا، چه چیزی می‌طلبد؟ پاسخ این سؤال بلافاصله در کتاب میکاه 6 : 8 داده می‌شود: «غیر از اینکه انصاف را به جا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور او با فروتنی سلوک نمایی؟» آخرین نکته ذکر شده در این قسمت، همان چیزی است که خداوند از ما می‌طلبد تا ما را به آن کسی که در نظر دارد، مبدل سازد.

کتاب مقدس می‌گوید: «*موسی بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که بر روی زمین‌اند*» (اعداد 12 : 3). این مطلب به طور قطع به ما کمک می‌کند که با نگرشی صحیح، علت به کار گرفته شدن موسی از جانب خدا را که به آن شکل شگفت‌انگیز انجام گرفت، دریابیم. موسی در سنین جوانی مردی محکم، قدرتمند و بلندپرواز بود. اما پس از روبرو شدن با خداوند در کوهستان صحرای مدیان، قلب او دیگر هرگز حالت‌های قلبی خود را نداشت. او با مبدل شدن به حلیم‌ترین مرد کره زمین، در حال تبدیل شدن به یکی از بزرگ‌ترین رهبران جهان نیز بود. وقتی که موسی از صحرای مدیان خارج شد، در حقیقت تحصیلات خود در مدرسه فروتنی را نیز به اتمام رسانیده بود.

فروتنی بزرگ‌ترین خصلت زنان و مردان خدا می‌باشد. آگوستین در این باره گفته است که: «*فروتنی مادر تمام فضیلت‌هاست*». این گفته آگوستین را می‌باید به طور قطع پذیرفت زیرا تمامی فضیلت‌های دیگر از قلبی فروتن برمی‌آیند. چرا فروتنی تا این اندازه در ساختن زنان و مردان خدا اهمیت دارد؟ در این باره حداقل می‌توان به دو دلیل عمده اشاره نمود.

نخست اینکه فروتنی جوهر زندگی مسیح بود. عیسی خدا بود، هست و برای همیشه باقی خواهد ماند. با این حال او خود را فروتن ساخت و تا به موت و حتی موت صلیب مطیع گردید. او تخت آسمانی خود را ترک کرده، جسم انسانی به تن کرد. فروتنی جوهر طبیعت عیسی بر روی زمین بود. او خدایی بود که انسان گردید. از سوی دیگر خواست قلبی هر فردی که می‌خواهد به یک مرد خدا مبدل گردد این است که شبیه عیسی شود. اما برای شباهت یافتن به عیسی می‌باید «در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی»

دومین نکته قابل توجه این است که ما بدون فروتنی نمی‌توانیم در فیض خدا رشد نماییم. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «*خدا متکبران را مخالفت می‌کند، اما فروتنان را فیض می‌بخشد*» (یعقوب 4 : 6). این موضوع ساده به نظر می‌آید اما واقعیت عمیقی است. قلب مغرور با خدا در جنگ خواهد بود، اما قلب فروتن از خدا برکت خواهد گرفت. بسیاری می‌خواهند افراد قدرتمندی برای خدا باشند، اما از این امر غافل هستند که در ابتدا می‌باید در حضور خدا با فروتنی سلوک نمایند. ما به فیض خداوند است که می‌توانیم به بالاترین درجات ممکن خود برسیم. ما به وسیله فیض نجات یافته‌ایم، به فیض خدا بخشوده شده‌ایم، و تنها به فیض خداست که رشد می‌کنیم.

اگر فروتنی تا این اندازه مهم است پس ما باید آن را درک نماییم. فروتنی چیزی نیست که ما بتوانیم آن را بر روی لباس‌هایمان بپوشیم. فروتنی حاصل یک نگرش درونی است که از شناخت این فرموده عیسی پدید می‌آید: «*جدل از من هیچ نمی‌توانید کرد*» (یوحنا 15 : 5). فروتنی از مشاهده و درک حضور، قدرت و پاکی خدا حاصل می‌گردد. وقتی ما درمی‌یابیم که او چقدر عظیم و در عین حال پاک است در حضور او با فروتنی به زانو درمی‌آییم. در آن هنگام فریاد برمی‌آوریم: «*ای خداوند من نمی‌توانم، اما تو ای خداوند قادر هستی. من بر توانایی‌های خودم توکل نمی‌کنم، بلکه بر قدرت تو اعتماد می‌نمایم*»

فروتنی حاصل درک و مشاهده خدا در قدوسیت اوست. موسی در ابتدا بر زمین مقدس ایستاد. و سپس خداوند در مورد او گفت که مردی بسیار حلیم بود و «*بیشتر از جمیع مردمانی که بر روی زمین‌اند*». چه مدت است که شما به خدا در قدوسیتش نگریسته‌اید؟ بر زمین مقدس جایی برای قلب متکبر وجود ندارد، تنها قلب فروتن می‌تواند در آنجا ساکن گردد.

موسی - زمانی که مرد خدا می افتد.

آن فرمان ساده‌ای بود، اما در عین حال می‌توانست کار غیرممکنی باشد. خدا به موسی فرمود: «عصا را بگیر و تو و برادرت هارون جماعت را جمع کرده، در نظر ایشان به این صخره بگویند که آب خود را بدهد. پس آب را برای ایشان از صخره بیرون آورده جماعت و بهایم ایشان را خواهی نوشانید» (اعداد 20: 8). تمام آن چیزی که موسی می‌باید انجام می‌داد این بود که با صخره سخن گوید. به همین سادگی. اما آیا به راستی، آن صخره آبی را که فرزندان اسرائیل به سختی به آن نیاز داشتند از خود جاری می‌ساخت؟ این امر نیازمند قدرت خدا و مداخله الهی بود.

اما موسی قبلاً کارهای به مراتب بزرگ‌تری از خدا مشاهده کرده بود. دریای سرخ به هنگام برافراشته شدن عصای او شکافته شده بود. خدا خود را همچون یهوه برای (مهیا کننده) بر قوم آشکار ساخته بود. پس چه لزومی داشت که موسی از فرمان خدا سرپیچی نماید؟ اما او به جای سخن گفتن با صخره به آن ضربه زد. به نظر می‌رسد که فقط اشتباه کوچکی رخ داده است. اما همین کار، موسی را از وارد شدن به سرزمین وعده محروم ساخت.

کتاب مقدس در این باره می‌فرماید: «پس موسی عصا را از حضور خداوند چنان که او را فرموده بود، گرفت. و موسی و هارون، جماعت را پیش صخره جمع کردند، و به ایشان گفت: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟» و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند. و خداوند به موسی و هارون گفت: «چون که مرا تصدیق نمودید تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمایید، لهذا شما این جماعت را به زمینی که به ایشان داده‌ام، داخل نخواهید ساخت» (اعداد 20: 9-12). ممکن است کسی در نگاه اول این سؤال را مطرح سازد که: «مگر چه اتفاقی افتاده؟ او فقط به جای سخن گفتن با صخره آن را زده است. و صخره هم آب از خود جاری ساخت، مگر این طور نیست؟ پس چرا خدا بر موسی غضبناک گردید؟»

جواب این سؤال‌ها در پاسخ خدا به موسی یافت می‌گردد: «چون که مرا تصدیق نمودید تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمایید، ...» از سوی دیگر پولس در اول قرن‌تین 10: 4 اظهار می‌دارد که: «آن صخره مسیح بود.» بنابراین موسی ضربه خویش را بر آن قدوس وارد آورد. افزون بر این موسی، مرتکب اهانتی نیز شد، زیرا آن کار را در برابر چشمان قومی که ایشان را رهبری می‌نمود، انجام داد. رهبری موسی آسیب جدی دیده بود. شاید دیگران از معیارهای موسی برخوردار نبودند. اما دیگران هر آنچه را که موسی دیده بود، ندیده بودند. او خدا را بر کوهی واقع در صحرای مدیانه ملاقات کرده بود. موسی طریق دشوار را آموخته بود و می‌دانست که یک رهبر می‌باید به شکلی ثابت قدم با شخصیتی مسیح‌گونه زندگی کند.

گناه موسی گناهی دولا بود. در وهله نخست او خدا را حرمت نکرده بود و از سوی دیگر بر او اعتماد نیز ننموده بود. ما می‌توانیم درس‌های بزرگی از این شکست موسی یاد بگیریم. هرگز از موقعیت بی‌ایمانی مردم را رهبری نکنیم؛ زیرا رهبری مستلزم داشتن ایمان است. خدا به طور مکرر موقعیت‌های دشوار و غیرقابل عبوری پیش روی ما قرار خواهد داد. اگر ما خواهان عبور نمودن از آنها و تصاحب سرزمین وعده هستیم، می‌باید به طور کامل بر او توکل نماییم. ما باید به خاطر داشته باشیم که ایمان و پیروزی همواره دست در دست هم دارند.

دومین نکته این است که ما می‌باید با قلبی مردم را رهبری کنیم که فروتن و مشتاق جلال دادن مسیح، است. شاگردان مسیح مردان و زنان ساده‌ای بودند که او را همراهی می‌کردند. این افراد در نتیجه شناخت و حرمت نمودن عیسی به عنوان خداوند، تمام دنیای آن روز را به جهت جلال دادن او تحت‌تأثیر قرار دادند. اگر ما خواهان تحت‌تأثیر قرار دادن دنیا برای خداوندمان هستیم، باید بیاموزیم که با قلبی مملو از احساس احترام و مشتاق جلال دادن خداوند کار کنیم. اغلب در حین نبرد، ما حس حرمت و

تکریم خداوند را از دست می‌دهیم، و با خشم و تلخی عمل می‌کنیم. یعنی درست همان کاری که موسی انجام داد، و انجام آن برای او بسیار گران تمام شد. ما می‌باید همواره هوشیار بوده قلب خویش را از هر چیزی که مانع وقف و نیایش ساده و پاک مسیح می‌گردد، دور نگاه داریم.

مردان و زنان پیروزمند دریافته‌اند که فقدان ایمان و تکریم خدا، آنها را از دستیابی به تمام آن چیزی که خدا برای ایشان تدارک دیده، باز می‌دارد. موسی هنوز هم مرد خدا بود. او هنوز هم بزرگ‌ترین رهبری بود که در تمام اسرائیل برخاسته بود. او مکاشفات و کارهای خدا را حتی بیش از حد تصور دیگران دریافت و مشاهده کرده بود. با این حال او از آن چیزی که خدا برای زندگی تدارک دیده بود قاصر آمد. و این فقط به سبب انجام دو گناه به ظاهر بسیار کوچک بود، که در واقع گناهان کوچکی نیز نبودند. فقدان ایمان و تکریم خدا، دزدانی هستند که برکات تدارک دیده شده از جانب خدا را از زندگی مردان و زنان می‌ربایند. بنابراین بر خداوند اعتماد نموده از او اطاعت نمایید. زیرا به هیچ طریق دیگری غیر از توکل بر خداوند و اطاعت از او، نمی‌توان در مسیح شاد بود.

موسی / یوشع - آموزش رهبران جدید

هر نسلی می‌باید لمس تازه‌ای از آسمان داشته باشد. مسح الهی و کارهای عمیق خدا را نمی‌توان به مانند ارث خانوادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمود. این واقعیت به قوت خود باقی است که ما می‌توانیم از خود نمونه و میراثی شگفت‌انگیز به فرزندانمان باقی بگذاریم. اما ایشان می‌باید خود مسیر پیشرفت در ملکوت خدا را بیمایند. آنها خود می‌باید در نبردها درگیر شوند. مطابق کلام خدا، خداوند فرزندان بسیاری دارد اما او حتی یک نوه هم ندارد. او ژنرال‌های متعددی در سپاه خود دارد، اما نوه ژنرال در سپاهش یافت نمی‌شود. زنان و مردان حکیم خدا در خواهند یافت که ملکوت خدا بسیار بزرگتر از زندگی و توانایی آنهاست، و از طول عمر ایشان را نیز فراتر خواهد رفت.

موسی به طرز عجیب و قدرتمندانه‌ای به وسیله خدا به کار گرفته شد. او بزرگ‌ترین نبی برخاسته در اسرائیل بود. با این حال موسی به خوبی می‌دانست که کار خدا پس از وفات او نیز همچنان تداوم خواهد داشت. لذا او همواره به دنبال یافتن مرد جوانی بود که دلش با خدا باشد، تا بتواند فرزندان اسرائیل را رهبری نماید. و موسی شخصیت مورد نظرش را در یوشع یافت.

موسی به یوشع گفت: «مردان برای ما برگزین و بیرون رفته، با عمالیک مقاتله نما، و بامدادان من عصای خدا را به دست گرفته، بر قله کوه خواهم ایستاد. پس یوشع به طوری که موسی او را امر فرموده بود کرد، تا با عمالیک محاربه کند. موسی، هارون و حور بر قله کوه برآمدند. و واقع شد که چون موسی دست خود را برمی‌افراشت، اسرائیل غلبه می‌یافتند و چون دست خود را فرو می‌گذاشت، عمالیک چیره می‌شدند. و دستهای موسی سنگین شد. پس ایشان سنگی گرفته، زیرش نهادند که بر آن بنشینند. و هارون و حور، یکی از این طرف و دیگری از آن طرف، دست‌های او را برمی‌داشتند، و دست‌هایش تا غروب آفتاب برقرار ماند. و یوشع، عمالیک و قوم او را به دم شمشیر منهزم ساخت» (خروج 17 : 9-13).

مشاهده این امر که موسی، یوشع جوان را روانه میدان نبرد می‌سازد، حکایت جالبی است. اما با وجود اینکه او به یوشع اجازه داد تا آغازگر نبرد باشد، هرگز از او زیاد دور نشد. در حقیقت او در حوزه دید یوشع قرار داشت و از آن مکان مشغول اتصال او به منشأ پیروزی بود. موسی با حکمت به یوشع اجازه داد جنگ نموده در نبرد پیروز گردد، اما خودش جهت قطعی شدن پیروزی، کار را مدیریت به اجماع رساند.

ما در رابطه موسی و یوشع به مرور شاهد پدیدار شدن الگو و طرحی می‌باشیم. به طوری که در ابتدا موسی کار خدا را انجام می‌دهد. سپس موسی اجازه می‌دهد که یوشع کار خدا را در حالی که خود در آن نزدیکی است، به انجام برساند. در نهایت یوشع قادر می‌گردد کار خدا را در زمانی که موسی وفات می‌یابد نیز ادامه دهد. در واقع این طرح و الگوی خدا برای برخیزاندن نسل جدیدی از رهبران است. در ابتدا ما کاری را انجام می‌دهیم. سپس عده‌ای آن کار را به همراه ما به انجام می‌رسانند. و سرانجام آنها کار خدا را ادامه می‌دهند.

اما موسی برای یوشع چیزی بیش از یک مرشد بود. به طوری که او به یوشع نحوه سلوک با خدا را نیز تعلیم داد. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «و خداوند به موسی گفت، نزد من به کوه بالا بیا، و آنجا باش تا لوح‌های سنگی و تورات و احکامی را که نوشته‌ام تا ایشان را تعلیم نمایم، به تو دهم. پس موسی با خادم خود یوشع برخاست، و موسی به کوه خدا بالا آمد» (خروج 24 : 12-13). وقتی که موسی در آن ملاقات پر ابهت با خدا بود، یوشع نیز در فاصله دوری قرار نداشت.

وقتی که موسی در «خیمه / اجتماع» خدا را ملاقات می نمود، و حضور قدرتمندانه خدا در آنجا حاضر می شد، یوشع نیز در آنجا قرار گرفته بود. حتی زمانی که موسی خیمه را ترک می گفت، یوشع هنوز در آنجا باقی می ماند. یوشع نمی خواست حضور خدا را ترک گوید. موسی کار و خدمت خدا را به یوشع تعلیم داد اما مهم تر از آن طرز سلوک عمیق و صمیمی با خدا را به او آموخت.

تعلیم مردم برای انجام کارهای خدا کار چندان دشواری نیست، اما تعلیم سلوک فروتنانه در حضور خدا موضوع بسیار مهمی است که می باید به ایشان آموخته شود. اما موسی دریافته بود که کار خدا، کاری روحانی است، که مردان روحانی نیز جهت انجام طلب می کند. موسی فرزندان اسرائیل را از مصر بیرون آورد، اما یوشع می باید ایشان را به سرزمین موعود رهنمون می ساخت. از آنجایی که موسی، یوشع را تربیت نموده بود، کار پس از وفات او متوقف نمی گردد. حالا نسلی تازه محیا شده بود تا چوب دستی را به دست گرفته در میدان پیش رو بدوند.

اگر ما افرادی حکیم هستیم، تنها به انجام کار خدا نخواهیم پرداخت، بلکه نسل بعدی را جهت شناختن، محبت نمودن و سلوک کردن در حضور خدا یاری خواهیم رساند.

یوشع - تربیت رهبران جدید

یک وسوسه بزرگ همواره وجود دارد که فکر کنیم ملکوت خدا به ما وابسته است. اغلب آنچنان زندگی، کار و رفتار می‌کنیم که گویی ملکوت خدا با ما شروع شده و با کارها و خدمات ما به پایان می‌رسد. اما هر مرد و زن بزرگ و فروتن آگاه است که ملکوت خدا بسیار وسیع‌تر و بزرگ‌تر از محدوده کوچک زندگی و توانایی‌های اوست. خدا یک نسل جدید از رهبران را برای هر عصری تربیت خواهد کرد.

موسی قوم اسرائیل را از اسارت چهارصد ساله رهایی داد. اما یوشع آنها را به سرزمینی که خدا از قبل به ایشان وعده داده شده بود، هدایت کرد. موسی آنها را از بندگی رهایی داد، ولی یوشع آنها را به پیروزی رهبری کرد. همان گونه که موسی می‌باید خودش تجربیاتی با خدا می‌داشت، یوشع نیازمند ملاقات خدا و کسب معرفت خدای قادر بود. یوشع باید تصمیمات مشکلی را اتخاذ می‌کرد و جنگ‌های سختی را به انجام می‌رساند. اما زمانی که خدا وظیفه‌ای به شخصی محول می‌کند، او را همواره برای انجام آن کار تجهیز می‌سازد.

خدا برای تربیت مردان و زنان خود روش‌هایی غیرمعمول دارد. او موسی را به مدرسه صحرای مدیان فرستاد. موسی با تصویری از خدای قدوس و قادر مطلق از صحرا خارج شد. اما یوشع باید به مدرسه‌ای دیگر می‌رفت. او باید به مدرسه خیم ملاقات می‌رفت و سپس دوره‌های عملی را در سرزمین کنعان می‌گذراند.

موسی دوازده مرد را برای جاسوسی سرزمین وعده داده شده به پدران، انتخاب کرده، فرستاد. یوشع یکی از آن دوازده بود. پس از مراجعت آنها، موسی وضعیت آن سرزمین را از آنها جویا شد. کتاب مقدس می‌گوید، آنها برای او حکایت کرده، گفتند: «به زمینی که ما را فرستادی رفتیم، و به درستی که به شیر و شهد جاریست، و میوه‌اش این است. لیکن مردمانی که در زمین ساکنند زور آورند، و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی عناق را نیز در آنجا دیدیم.» (اعداد 13: 27، 28). به بیانی دیگر، اکثر این جاسوسان ترسو بودند و قادر به رهبری قوم خدا به ارض موعود نبودند.

با وجود این، دو نفر به حصارهای شهر و قدرت مردمانش نگاه نکردند. بله، آنها نیز می‌دانستند که مردان غول‌آسایی در آن شهر ساکنند. اما این دو مرد، یوشع و کالیب، خداوند را دیده بودند. آنها می‌دانستند که آن مردان غول‌آسا قابل مقایسه با خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب نیستند. خداوندی که قبلاً کارهای عجیب کرده بود، و همان معجزات بار دیگر به انجام می‌رساند.

یوشع در میان قوم ایستاده و گفت: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن عبور نمودیم، زمین بسیار بسیار خوب است. اگر خداوند از ما راضی است ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. زنه‌ار از خداوند متمرّد نشوید، و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند، سایه ایشان از ایشان گذشته است، و خداوند با ماست، از ایشان مترسید» (اعداد 14: 7-9).

یک عبارت در سخنان یوشع نشان می‌دهد که خدا او را به عنوان رهبر جدید اسرائیل آماده می‌کند، «مترسید». رهبری و ترس نمی‌توانند در کنار هم باشند. یوشع از دید انسانی می‌دانست که شرایط برخلاف قوم اسرائیل می‌باشد. اما علاوه بر آن از دید آسمانی، او می‌دانست که هیچ کوه مرتفع، هیچ دره عمیق، هیچ اقیانوس وسیع، و هیچ مشکل بسیار بزرگ برای خدا وجود ندارد. ایمان او بر شرایط اطراف او نبود. ایمان او بر خدایی بود که دریای سرخ را به دو نیمه تقسیم کرده بود، و خدا یقیناً قادر بود که آنها را از رود اردن هم عبور دهد.

شجاعت لازمه رهبری است. هنگامی که خدا می‌خواهد رهبرانی جدید را تربیت کند، به قلب انسان‌ها می‌نگرد تا فرد با شهامت را بیابد. چنین شجاعتی فقط از ماندن در حضور خدا، ناشی می‌شود. «خدا محبت است» و «محبت کامل خوف را بر می‌دارد». یوشع در «خیمه ملاقات» مانده بود. او حضور خدا را می‌شناخت. این حضور خدا بود که یوشع را در مقابله با آن مردان غول‌آسا آماده کرده بود.

هر نسلی نیاز به مردان و زنان شجاع دارد. اما شهامت به مفهوم ساده، رشد در معرفت خداوند است.

یوشع - مواجه شدن با ترس

سال‌ها قبل، در دوران تاریک کمونیست، یک برادر مسیحی عزیز اهل رومانی، با من در کشورش سفر می‌کرد. این برای او بسیار خطرناک بود، چرا که او مترجم من شده بود. یک شب بعد از اتمام جلسات بشارتی، زمانی که او به آپارتمان محل اقامتش برمی‌گشت، متوجه شد که یک نفر در تعقیب او است. قلبش به تپش در آمد. ترس وجودش را فرا گرفت. سپس با یک تصمیم ساده، او ترس را از قلبش بیرون راند.

در ابتدا، او سریع‌تر و سریع‌تر قدم برمی‌داشت، تا از شخص تعقیب‌کننده فاصله بگیرد. ولی در نهایت، ایستاد و به طور مستقیم به چشم‌های آن شخص نگریست. مرد مذکور، که با این کار شوکه شده بود، برگشت و به راه خود رفت. دوست من آن مرد را تعقیب کرد. آن مرد فرار کرد و ترس دوست من هم از بین رفت. به این ترتیب، دوست من یک درس بزرگ را فراگرفت. تنها راه غلبه بر ترس‌ها مواجه شدن با آنها است.

یکی از نکاتی که کتاب مقدس در بر دارد و حس قدردانی مرا حقیقتاً برمی‌انگیزد، این است که در مورد قهرمانانش بسیار صادق است. یکی از مردان بزرگ کتاب مقدس یوشع می‌باشد. با این وجود، می‌بینیم که او مجبور بود با ترس مواجه شود. در روزهای ابتدایی رهبری یوشع در میان قوم اسرائیل (یوشع باب 1)، خدا مجبور بود که چهار مرتبه به او بگوید: «قوی و دلیر باش» (آیات 6، 7، 9، 18).

یوشع دلایل بسیاری برای ترسیدن داشت. نخست اینکه، او باید با ترس شکست مواجه می‌شد. هر کسی که در موقعیت رهبری قرار می‌گیرد درمی‌یابد که این ترس چقدر قوی و فلج‌کننده است. یوشع جانشین یکی از بزرگ‌ترین رهبران تمامی دوران‌ها شده بود. موسی شکافته شدن دریای سرخ، تغذیه روزانه قوم با «من»، و علائم و عجایب بسیار بزرگی را در میان قوم خدا، در مدت رهبری 40 ساله‌اش، مشاهده کرده بود. آیا یوشع می‌توانست به این صحنه قدم گذاشته، مسؤلیت رهبری را از این مرد بزرگ خدا، تحویل بگیرد؟ بی‌تردید، او مجبور به روبرو شدن با «ترس/شکست» بود.

اما ترس دوم، می‌باید ترس از خانواده و دوستان بوده باشد. او می‌دانست چقدر فرزندان اسرائیل دمدمی مزاج بودند. او قبلاً مشاهده کرده بود که در شرایطی که همه چیز خوب پیش می‌رفت قوم موسی را دوست داشته، او را احترام می‌کردند؛ اما مواقعی که اوضاع سخت می‌شد، نسبت به او سرکش می‌شدند. یوشع می‌باید با «ترس طرد شدن» احتمالی از جانب محبان خود نیز مواجه می‌شد.

علاوه بر این من مطمئن هستم که یوشع می‌باید با «ترس/آینده» نیز روبرو شده باشد. تحت رهبری شخص دیگری بودن یک احساس امنیت خاص می‌بخشد. واگذاری مسؤلیت رهبری به دیگران برای یوشع به آخر رسیده بود. هنگامی که فرمانده رده دوم هستیم، همه نگرانی‌ها را به فرمانده ارشد واگذار می‌کنیم. با این وجود، هنگامی که در بالاترین موقعیت رهبری قرار می‌گیریم، در یک لحظه متوجه می‌شویم که سرنوشت افراد تحت رهبریمان در دست ما قرار گرفته است. و همین مسئله کافی است که ترس را در وجود هر کسی ایجاد کند.

آخرین ترسی که یوشع می‌باید با آن مواجه شده باشد، «ترس/دشمن» است. زمانی او به سرزمین موعود به عنوان یک جاسوس قدم نهاده بود، و به همراه کالیب برگشته و به موسی خبر دادند که: «به راستی که مشکلی نیست، مردانی غول آسا در آن سرزمین

هستند! اما آنها با آنها با خدای ما برابری نمی کنند.» گفتن این مطلب در زمان رهبری موسی، آسان بود. اما اکنون یوشع در رأس هرم رهبری قرار داشت، او یا باید جنگ می کرد، یا کنار می رفت و یا سکوت می نمود.

چگونه یوشع با ترس هایش مواجه شد؟ اگر دقت کنیم یک تدارک چشمگیر در مواجهه با ترس هایمان در باب اول کتاب یوشع، وجود دارد، که می توانند به ما یاری رسانند. نخست اینکه، یوشع وعده خداوند را داشت. خداوند بعد از مرگ موسی، به یوشع فرمود: «هیچکس را در تمامی ایام عمرت یاری مقاومت با تو نخواهد بود. چنانکه با موسی بودم با تو خواهم بود، تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود» (یوشع 1: 5). من درک کرده ام که هیچ چیز به اندازه وعده های خداوند ما را قادر به روبرو شدن با ترس هایمان نمی سازد. مسیحیان بسیاری برای زمانی طولانی در ساختمان کلیسا نشستند، اما تنها تعداد اندکی بر وعده های خداوند ایستاده اند.

اما یوشع دستورات خداوند را نیز داشت. کلام خدا بر او نازل شد که می گفت: «فقط قوی و دلیر باش تا بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی تو را امر کرده است متوجه شده، عمل نمایی. زنه از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی، کامیاب شوی» (یوشع 1: 7). اطاعت از کلام خدا ترس را دور می کند و احساس پیروزی و اطمینان از تدارک الهی می بخشد.

خداوند به دنبال مردان و زنانی شجاع می باشد. من در بعضی از سخت ترین و مشکل ترین مناطق دنیا بوده ام. اما هرگز یک مسیحی شجاع را ندیدم که بر روی وعده ها نایستد و مطابق احکام خدا رفتار نکند. بر خداوند توکل کن و از او اطاعت نما، زیرا راهی غیر از این وجود ندارد.

یوشع - تسخیر سرزمین

به تازگی از خلیج فارس، منطقه‌ای از خاورمیانه که محکم‌ترین پناهگاه اسلام به شمار می‌آید، برگشته‌ام. در آن جا یک کشیش جوان رواندایی ترتیب برگزاری جلسات بشارتی ما را می‌داد. اگر کاملاً بی‌پرده بگویم در ایمان آشفته شده بودم. و مرتب به یوسف می‌گفتم: «آیا مطمئن هستی که آنها به ما اجازه موعظه/انجیل را در اینجا خواهند داد؟» یوسف در پاسخ خود پابرجا بود: «سامی، خدا کار خواهد کرد، مردم به مسیح ایمان خواهند آورد.»

در واقع هر روز در آن کشور، ما شاهد ایمان آوردن عده‌ای به مسیح بودیم. در حقیقت، فرصتی فراتر از حد تصورات من برای موعظه انجیل در آنجا پدید آمده بود. من دائماً خودم را نیشگون می‌گرفتم، تا مطمئن شوم که خواب نمی‌بینم و با خود می‌گفتم: «آیا واقعا این امکان‌پذیر است؟» بعد از اتمام جلسات من با خودم گفتم: «این فرصت در اینجا از مدت‌ها پیش وجود داشته است، و من چیزی در مورد آن نمی‌دانستم.» علت عدم آگاهی من این بود که هیچ‌گاه قدم به خاک آن کشور قدم نگذاشته بودم. من هیچ تصویری از آنچه خدا به طور مخفی در میان آن قوم انجام می‌داد، نداشتم.

هزاران سال پیش، خداوند به یوشع گفت: «هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام، چنانکه به موسی گفتم» (یوشع 1: 3). خدا به ابراهیم و نسل او وعده داده بود که سرزمین کنعان را به آنها بدهد؛ جایی که آنها برکت‌های فراوان می‌یافتند. زمان ورود به آن سرزمین رسیده بود. خداوند می‌خواست که قوم اسرائیل را بسیار مبارک سازد، اما یک شرط وجود داشت. آنها باید به آن سرزمین قدم می‌گذاشتند. نمی‌توان سرزمین را از دوردست تسخیر کرد. درست مثل این بود که تسخیر آن سرزمین تنها با سربازان نیروی زمینی میسر است.

افراد بسیاری «سرزمین موعود» را تفسیر روحانی کرده‌اند. بعضی عبور از رود اردن را اشاره‌ای به ورود به آسمان دانسته‌اند. گروهی دیگر سرزمین موعود را به عنوان مکان پیروزی تعبیر کرده‌اند. من بر این باورم که آنها تمثیل‌های درستی از سرزمین موعود برای قوم خدا است. با این وجود، مفهوم کاملاً واضح سرزمین موعود، به سادگی همان زمین وعده داده شده به قوم خدا می‌باشد. مکانی که باید برای جلال خدا تسخیر می‌شد.

اغلب در سفر به کشورهای مختلف، اوقاتی را در پیاده روی، دعاکردن و طلبیدن آن سرزمین برای جلال خدا صرف می‌کنم. در طی این سال‌ها متقاعد شده‌ام که هیچ سرزمینی نیست که برای خدا محال و بسیار مشکل باشد. چندین اصل کتاب مقدسی هستند که نشان می‌دهند چگونه ما می‌توانیم سخت‌ترین سرزمین‌ها را برای جلال خدا تسخیر کنیم. اولین و مهم‌ترین اصل در مورد قوم این بود که آنها قادر به تسخیر سرزمین بودند، زیرا خدا، وعده داده بود که با ایشان خواهد بود (یوشع 1: 5). اگر خدا به روشنی وعده‌ای داده است، او بی‌گمان برای تحقق وعده‌اش تدارک خواهد دید «اگر خدا با ماست کیست بر ضد ما»

خدا، همچنین، به آنها راهنمایی آشکاری در مورد اصول جنگ روحانی بخشید، راهنمایی‌هایی که در آن سرزمین برای غلبه بر دشمنان ضروری بود. تمام آن چیزی که آنها باید انجام می‌دادند این بود که اصول روحانی را بخوانند، در آنها ببیندیشند، و به آنها عمل کنند (یوشع 1: 8). کتاب مقدس راهنمای ایشان برای پیروزی و موفقیت بود. مسلماً دشمنان ایشان بسیار قدرتمند بودند، اما آنها نمی‌توانستند از تدبیر خداوند فراتر باشند. هدایت‌های استراتژیک خدا، به قوم او پیروزی می‌بخشید.

خدا نیز به وضوح مسؤولیت قوم را به ایشان متذکر شد. خدا به آنها پیروزی می‌بخشید، اما قوم اسرائیل می‌باید در آمادگی به سر می‌بردند (یوشع 1: 10). به نظر می‌رسد که بعضی فکر می‌کنند که چون خدا پیروزی می‌بخشد، ایمانداران نیاز به انجام هیچ کاری ندارند. این نوع تفکر درست نیست. 100٪ پیروزی از آن خدا بود. با این وجود، قوم اسرائیل باید در ابتدا خود را برای جنگ آماده

می‌کردند. آنها همچنین باید قدم ایمان را برداشته، از رود اردن عبور می‌کردند. خدا هر جایی را که به آن قدم می‌گذاشتند به آنان می‌بخشید. اما وقتی گفته می‌شد به آنجا بروید، آنها باید اطاعت کرده، می‌رفتند. در نهایت، آنها باید تمامی دستورات خداوند را با دقت اطاعت می‌کردند. در هر زمان که قوم اسرائیل آنچه را خداوند گفته بود انجام دادند، پیروز شدند. اما هنگامی که از خدا ناطاعتی می‌کردند، در میان امتهای شکست می‌خوردند. پیروزی از آن خداوند بود، اما آنها باید مطابق احکام او می‌جنگیدند. اطاعت از احکام خدا، نکته‌ای بسیار مهم و ضروری بود.

امت‌ها، شهرها و جماعت‌هایی هستند که می‌توان آنها را برای خداوند تسخیر کرد. برای انجام این کار، خدا فقط به دنبال مردان و زنان فروتن و مقدسی است که حاضر هستند خودشان را در معرض خطر قرار دهند. او در طلب مردان و زنان ایمان است. خدا در جستجوی انسان‌هایی است که بر او توکل کنند و از رهبری او متابعت نمایند. او بقیه کار را انجام می‌دهد. هیچ امری نزد خدا محال نیست.

یوشع - راههای خداوند فراتر از راههای ما

یکی از دلایلی که سبب می‌شود دعا اهمیت حیاتی در زندگی ایماندار داشته باشد، این است که آن امکان طلبیدن هدایت خدا، در مورد درک اراده و طریق‌هایش را فراهم می‌سازد. راه‌های خدا فراتر از راه‌های ما، و فکرهای او عمیق‌تر از تفکرات ما هستند. اختصاص وقت برای طلبیدن هدایت و رهبری خدا، برای هر فرد مسیحی امری مهم و ضروری است. فهم اصول کلام خدا کافی نیست. ما باید یاد بگیریم که در هر وضعیتی از طریق روح خدا هدایت شویم.

یوشع این حقیقت را درک کرد. و آن هسته مرکزی رهبری‌اش شد. در کتاب مقدس یک جمله بی‌نظیر در مورد استراتژی نظامی گفته شده است: «*یوشع بن نون دو مرد جاسوس از شطییم به پنهانی فرستاده، گفت: روانه شده، زمین و اریحا را ببینید. پس رفته، به خانه زن زانیه‌ای که راحب نام داشت داخل شده، در آنجا خوابیدند.*» (یوشع 2: 1).

مسلماً موسی کارها را به همان روش انجام نداد. موسی 12 جاسوس را به سرزمین کنعان فرستاد، اما یوشع فقط دو نفر را برگزید. چرا؟ احتمالاً یوشع به یاد آورد که ده نفر از آن دوازده که موسی فرستاد، به جای اینکه مردان ایمان باشند، مردان ترس بودند. او می‌دانست که دو مرد ایمان، می‌توانند بسیار بیشتر از ده مرد مُردد و شکاک عمل کنند. اما یک دلیل بزرگ‌تر وجود داشت که فقط دو مرد برگزیده شدند و آن تدارک خدا بود.

خدا تغییر نمی‌کند. او در شخصیت و صفات ازلی و ابدی خود تغییرناپذیر است، اما راه‌ها و متدهای او دائماً در حال تغییر می‌باشند. و این یکی از بزرگ‌ترین درس‌هایی است که هر رهبر مسیحی باید آن را بیاموزد. خدا همه چیز را می‌داند. او تمامی شرایط زندگی ما را می‌داند. در نتیجه، او از استراتژی کامل و مورد نیاز برای رهبری ما مطلع است. در مورد موسی، یک استراتژی خاص مورد نیاز بود. اما در مورد یوشع، به کارگیری استراتژی دیگری ضرورت داشت. خدا موسی را هدایت کرد که دوازده جاسوس را انتخاب کند، اما یوشع را هدایت کرد که فقط دو نفر را برگزیند.

اگر یوشع به سادگی سعی می‌کرد که آنچه را موسی انجام داده بود، انجام دهد، کار او منجر به فاجعه می‌شد. اما یوشع نقشه خدا را برای آن لحظه خاص دریافت. از این رو به درستی هم عمل کرد. در نگاه اول، چنین به نظر می‌رسد که این کار به یک نتیجه بد منجر خواهد شد. اما راه‌های خدا فراتر از راه‌های ما هستند. نقشه خدا بسیار فراتر از آن چیزی بود که یوشع قادر به تصورش بود.

اگر من رهبر قوم اسرائیل بودم، احتمالاً به آن جاسوسان می‌گفتم: «*دوستان نگاه کنید، این یک مأموریت خطرناک است. امکان دارد با هر نوع خطری روبرو شوید، پس بسیار مراقب کارهایتان باشید تا موفق شوید. در هر آنچه که انجام می‌دهید، از خانه زن فاحشه دوری کنید.*»

اما راه‌های خداوند فراتر از راه‌های ما هستند! او آنها را به غیرمحمتم‌ترین مکان برای اقامت هدایت کرد. یعنی خانه راحب بدکاره (یوشع 2: 1). برای دوازده مرد اقامت در آنجا مشکل بود، اما برای دو نفر آنجا مکانی عالی بود. شاید اقامت یک نفر در خانه یک بدکاره موجب سقوط روحانی می‌شد، اما آنجا برای دو نفر مکان ایمنی بود. راه‌های خداوند خوب و کامل هستند.

راحب جاسوسان را مخفی کرده، حفظ نمود. آنها قادر بودند که از عظمت خدایشان به او شهادت دهند. او به خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب ایمان آورد. او از بت‌پرستی دست کشید و به خدای زنده حقیقی واحد، توکل نمود؛ عملی که او و خانواده‌اش را نجات بخشید. همراه شدن ایمان جاسوسان اسرائیلی با ایمان زن بدکاره کنعانی، به محافظت الهی از قوم اسرائیل و خانواده راحب منجر گردید.

یوشع - رهبری آزموده شده در ایمان

سه دوره خاص در زندگی و خدمت من وجود داشته‌اند. در ده سال اول خدمتم یک مبشر جوانان بودم. و آن یک قدم بزرگ ایمان بود. من به اتفاق همسرم برای برآورده کردن تمامی نیازهای خود به خدا توکل کردیم. ما از هیچ انسانی چیزی درخواست ننمودیم، و برای هر چیزی به خدا توکل کردیم. و او در تمامی اوقات در برآورده کردن احتیاجات ما امین بود. در دوره دوم زندگی‌ام، من یک شبان بودم. اگر چه هنوز با ایمان زندگی می‌کردم، ولی آن خدمت، به شکل خدمت بشارت در میان جوانان نبود. من از کلیسا حقوق می‌گرفتم و تا حد زیادی اطمینان داشتم که چک حقوقی‌ام، هر هفته خواهد رسید.

پس از اتمام آن دوره از زندگی‌ام، خدا سخن گفتن با من در مورد بازگشت به بشارت سیار را آغاز کرد. هر چند که در آن ایام من از نظر مالی در کلیسایم آسوده بود، اما می‌دانستم که باید بار دیگر قدمی به ایمان بردارم. من تدارک خدا را قبلاً در زندگی‌ام به روش‌های بسیار عجیب دیده بودم. من می‌دانستم که او باز هم عمل خواهد کرد؛ با این حال باید آن قدم ایمان را برمی‌داشتم و از کلیسایم استعفا می‌دادم. آن، یک لحظه تعیین کننده برای من بود. من تصمیم گرفتم و دیگر هرگز برای نگاه کردن به عقب برنگشتم. خدا در چهارده سال گذشته برای برآورده کردن تمامی نیازهای خانواده‌ام امین بوده است.

هزاران سال پیش، یوشع کارهای عظیم خدا را دیده بود. او شاهد آن بود که خدا دریای سرخ را به دو قسمت تقسیم کرد. او نظاره‌گر موسی بود، مرد خدایی که با معجزات، قوم را به خارج از مصر رهبری کرده بود. اما اکنون یوشع باید قدم ایمان را برمی‌داشت. آن دوره برای یوشع، دوره جدیدی از زندگی بود. او باید قوم را برای عبور از رود اردن رهبری می‌کرد. باید آن ایام، ایام بی‌نظیری برای او بوده باشد. مسلماً یک لحظه سرنوشت‌ساز در زندگی و رهبری یوشع حادث شده بود.

در آن هنگام خدا با یوشع این گونه سخن گفت: «امروز به بزرگ ساختن تو در نظر تمام اسرائیل شروع می‌کنم تا بدانند که چنانکه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود. پس تو کاهنان را که صندوق عهد را برمی‌دارند امر فرموده، بگو: چون شما به کنار آب اردن برسید در اردن بایستید.» (یوشع 3: 7، 8). این مورد احتمالاً بزرگ‌ترین آزمایش در دوران رهبری یوشع بوده است. او نمی‌توانست بر ایمان موسی اتکا کند. اما می‌باید بر خود خدا توکل می‌کرد. او نمی‌توانست بر استاد و دوستش تکیه کند. او خود باید قوم را با قدم ایمان رهبری می‌کرد. او جامه رهبری را بر تن داشت. اعتماد به خدا یا مرگ در بیابان تنها راه‌های موجود پیش روی آنها بود. اما یوشع به خدا اعتماد کرد.

درس‌های بسیاری در مورد رهبری یوشع وجود دارند. اولین نکته این است که برای رهبری روحانی لازم است ما با ایمان قدم برداریم. ممکن است رهبر تنها بماند. اما مردی را که خدا به کار می‌گیرد، مردی است که فکر می‌کند و مطمئن است که خدا با او است. او اغلب در انجام وظیفه محول شده بر خود می‌لرزد، اما یک اطمینان درونی در مورد اینکه خدا او را از آب‌های مشکلات عبور خواهد داد، در قلب او وجود دارد. این اطمینانی است که او را قادر می‌سازد تا قدم ایمان را بردارد.

دومین مورد این است که به هنگام برداشته شدن قدم بزرگ ایمان توسط یوشع، خدا او را برافراشت. او خود را برنیافراشت، اما خدا او را بلند کرد. رهبری که خود را برمی‌افزاند در نهایت توسط خدا به پایین کشیده شده، پست می‌گردد. اما رهبری که خود را فروتن می‌سازد، توسط خدا بلند کرده خواهد شد. ایمان همراه محصول فروتنی است. ایمان در یک قلب فروتن رشد می‌کند، چرا که یک قلب فروتن کاملاً وابسته به خداوند است.

در نهایت، یک رهبر روحانی قوم خدا را بی‌واهمه به تسلیم مطلق در برابر اراده خداوند دعوت می‌کند. یوشع به قوم گفت: «خود را تقدیس نمایید زیرا فردا خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد.» (یوشع 3: 5). یوشع می‌دانست که کار خدا باید با روش خدا انجام گیرد؛ و فقط قدم برداشتن به ایمان کافی نیست. یوشع باید قوم را در انجام اراده خدا به روش خدا رهبری می‌کرد. این رهبری واقعی روحانی است.

یوشع _ به یاد آوردن و فراموش کردن

هنگامی که با مسیح آشنا شدم، یک دوست نوایمان هم داشتم. ما بسیاری از مسائل تازه و پرهیجان سلوک با مسیح را با یکدیگر تجربه می کردیم. هر دوی ما، دیگران را به سوی مسیح هدایت می نمودیم. ما تدارک خدا را برای نیازهای مادی خود مشاهده می کردیم. ساعت‌ها بسیاری را در دعا با هم صرف می نمودیم. شادی بزرگی در مشاهده پاسخ خدا برای آن دعاها وجود داشت.

اما دوست من، استعداد و گرایشی برای فراموش کردن کارهای خدا داشت. یک هفته بعد از آن که به طرز معجزه‌آسایی دعاها را پاسخ می یافتند، دوست من شروع به شک نمودن در مورد خدا می کرد. و پرسیدن سؤال‌هایی از این قبیل را شروع می کرد: «خدا کجاست؟ حتماً برایش مهم نیستیم و توجه‌ای به من ندارد در غیر این صورت او دعاهایم را جواب می داد.» من مجبور بودم که دائماً خاطر نشان کنم که خدا توجه‌ای عمیق نسبت به او دارد، توجه خدا آنقدر عمیق است که او را نجات بخشیده، گناهانش را آمرزیده است. و علاوه بر این پاسخ خدا به بسیاری از دعاهایش را، به او یادآوری می کردم.

در اساس طبیعت انسانیم چیزی وجود دارد که موجب می شود همه کارهای بزرگی را که خدا انجام داده است، به سرعت فراموش کنیم. شیطان به خوبی این خصلت را در زندگی ما می شناسد، و مترصد است که از آن بهره گیرد. در نتیجه، ما نیاز داریم که دائماً یک تصمیم آگاهانه بگیریم و به عقب برگشته و کارهای بزرگی که خدا برای ما انجام داده است را به یاد آوریم.

خدا از این استعداد انسان‌ها خبر داشت. از این رو، او به یوشع گفت: «دوازده نفر از قوم، یعنی از هر سبط یک نفر را بگیرد. و ایشان را امر فرموده، بگویند: از اینجا از میان اردن از جایی که پای‌های کاهنان قایم ایستاده بود، دوازده سنگ بردارید، و آنها را با خود برده، در منزلی که امشب در آن فرود می آید بنهید.» پس یوشع آن دوازده مرد را که از بنی اسرائیل انتخاب کرده بود، یعنی از هر سبط یک نفر طلبید. و یوشع به ایشان گفت: «پیش تابوت یهوه، خدای خود به میان اردن بروید، و هر کسی از شما یک سنگ موافق شماره اسباط بنی اسرائیل بر دوش خود بردارد. تا این در میان شما علامتی باشد هنگامی که پسران شما در زمان آینده پرسیده، گویند که مقصود شما از این سنگ‌ها چیست؟ آنگاه به ایشان بگویند: که آب‌های اردن از حضور صندوق عهد خداوند شکافته شد، یعنی هنگامی که آن از اردن می گذشت، آب‌های اردن شکافته شد، پس این سنگ‌ها به جهت بنی اسرائیل برای یادگاری ابدی خواهد بود.» (یوشع 4: 2-7).

یوشع و مردانش، تنها با ایمان، به رود اردن برگشتند و سنگ‌ها را با خود برداشته، بیرون آمدند. خدا رود را منشق کرده بود. اما تا چه مدت آب‌ها در همان حالت باقی می ماندند؟ برای ایجاد امکان یادآوری کار خدا در شکافتن آب‌ها، به همان اندازه شکافتن آب رود، ایمان لازم بود. زیرا آنها با اعتماد به اینکه خدا اجازه نخواهد داد در اعماق آب بمیرند، به میان بستر رود بازگشتند.

عمل یادآوری برای خدا اهمیت داشت، از این رو باید برای هر ایماندار مسیحی نیز مهم باشد. بسیار مهم است که ایمانداران دائماً در کارهای بزرگی که خدا انجام داده است با دقت بیندیشند. این قبیل تفکرات جدی که در سکوت انجام می گیرند، موجب ستایش و شکرگزاری می شوند. ستایش برای آنچه خدا هست و شکرگزاری برای همه آن چیزی که او انجام داده است. آن سنگ‌ها به قوم خاطر نشان می کردند که روزی خدا رود را به دنیمه تقسیم کرد. هنگامی که آنها در سلامتی در زمین ساکن شدند، نیاز به چیزی داشتند که به ایشان یادآوری کند خدا چگونه به دعاهایشان پاسخ داده بود.

اما آن سنگ‌ها نه فقط یادآور قدرت عظیم خدا در منشق کردن رود اردن برای شاهدان عینی ماجرا بودند، بلکه می‌باید یادآور این واقعیت برای نسل‌های بعد و فرزندانشان هم باشند. اگر فراموش کردن کارهای خدا برای ما آسان باشد، چقدر بیشتر برای فرزندان ما این مسئله سهل خواهد بود. هر نسلی باید یک لمس تازه از خدا داشته باشد. فرزندان ما باید بدانند که خدا به دعا پاسخ می‌دهد. آنها باید بدانند که عظمت او با ایمان فهمیده شده است.

در روزهای نخستین آشناییم با مسیح، یک دوست مسیحی که ایمانداری با تجربه بود به من گفت: «زندگی‌نامه مسیحیان بزرگ گذشته را بخوان.» این یکی از مهمترین نصایحی بود که در دوران نوایمانی به من شد. من در راه رفتن با خدا تازه‌کار بودم. من نیاز داشتم که بدانم که خدایی که مرا نجات بخشیده و گناهانم را آمرزیده در زمان‌های گذشته انسان‌های بسیاری را نجات بخشیده و گناهانشان را آمرزیده است. امانت خدا برای هر نسلی عظیم است. من به یادآوری کارهای بزرگی که خدا در گذشته انجام داده بود، نیاز داشتم.

مکان یادآوری شما کجاست؟ آیا فرصتی را در سکوت به اندیشیدن و تأمل در کارهای بزرگی که خدا در زندگیتان انجام داده است، اختصاص می‌دهید؟ شاید شما امروز، نیاز دارید که سنگ‌ها را در حافظه خود جمع‌آوری کنید و اوقاتی را صرف پرستش و شکرگزاری خدا نمایید. به راستی امانت او عظیم است.

یوشع - نمادهای ایمان

من هم زمان با خاتمه انقلاب در اول ژانویه 1990 به رومانی رفتم. حدود 10 سال قبل من در انجام خدمت کرده، توسط رژیم کمونیست دستگیر شده بودم. در آن هنگام به من اعلام شده بود که دیگر هرگز اجازه بازگشت به آن کشور را نخواهم داشت. در حالی که اتومبیل من به مرز رومانی نزدیک می‌شد نمی‌دانستم که آنان با من چه برخوردی خواهند داشت. نیروهای امنیتی به اتومبیل ما نزدیک شدند و به من گفتند: «پایین بیا.» قبل از انقلاب اولین سؤال در مرز همواره این بود: «آیا شما کتاب مقدس دارید؟» اگر شما کتاب مقدس داشتید، با مشکلات بزرگی مواجه می‌شدید.

بنابراین، وقتی که سربازان مسلح دستور پیاده شدن از اتومبیل را به ما دادند، تا حد زیادی نگران و ترسان بودم. من در سال 1988 به علت موعظه انجیل در رومانی دستگیر شده بودم به من گفته شده بود که هرگز اجازه بازگشت به آن کشور را نخواهم داشت. اکنون در کمال تعجب، سربازان قبل از هر چیزی پرسیدند: «آیا شما مسیحی هستید؟» قلب من به شدت به ضربان در آمد. پاسخ دادم: «بله، ما مسیحی هستیم.» هرگز آن چرا که آن سرباز پس از شنیدن پاسخ من، انجام داد را فراموش نخواهم کرد. او بازوان خود را کاملاً گشوده گفت: «به رومانی جدید خوش آمدید!» من قادر به باور کردن آنچه که می‌شنیدم نبودم. در همان نقطه‌ای که در سال 1988 به من گفته شده بود که هرگز مجاز به بازگشت به رومانی نخواهم بود، من زانو زده، خدا را پرستیدم و او را جلال دادم.

به آن کشور داخل شده، چیزهایی را دیدم که هرگز تصور دیدنشان را نکرده بودم. مردم عادی در خیابان‌ها به سوی من می‌دویدند و شروع به فریاد زدن می‌کردند: «خدا هست! خدا هست!» این مردم در تمام مدت زندگی خود با تعالیم الحادی شستشوی مغزی داده شده بودند. اما ایمان در یک آن و به طور ناگهانی در قلب آنها پدید آمده بود. آن لحظه، یک لحظه بی‌نظیر بود که در خاطر من برای همیشه حکاکی شد و آن را هرگز فراموش نخواهم کرد.

من ناظر واقعه‌ای پرهیجان در آن ایام انقلاب بودم. پرچم رومانی بر اکثر آپارتمان‌ها، خانه‌ها، و ساختمان‌های اداری برافراشته بود. اما همه آنها سوراخی در مرکزشان داشتند. مردم نماد کمونیسم را از میان پرچم‌ها درآورده بودند. و ندانسته نماد دیگری را خلق کرده بودند. ملت رومانی خود را از یوغ کمونیسم آزاد کرده بود، اما یک خلاء مهم در قلب کشور پدید آمده بود. من همین که پرچم برافراشته را دیدم، اهمیت آن نماد را درک کردم. آن سمبول چیزهای زیادی از نیازهای مردم بر زبان می‌راند.

به همین طریق، قوم اسرائیل دست قدرتمند خدا را تحت رهبری یوشع تجربه کردند. خدا آنها را با معجزات عظیم، به سرزمین موعود درآورد. او رود اردن را از میان منشق کرد، و قوم از میان آن عبور کرده به سرزمین وعده داخل شدند. او سپس به آنها گفت که یک مکان یادآوری بنا کنند. یوشع باید سنگ‌ها را از اردن بیرون آورده و آنها را بر روی هم می‌گذاشت. تا آن سنگ‌ها، مکانی برای یادآوری آنچه خدا انجام داده بود، باشند. یوشع به اسرائیلی‌ها گفت: «چون پسران شما در زمان آینده از پدران خود پرسیده، گویند: که این سنگها چیست؟ آنگاه پسران خود را تعلیم داده، گویند که اسرائیل از این اردن به خشکی عبور کردند.» (یوشع 4 : 21 ، 22). اما در آنجا نماد دومی نیز برای قوم اسرائیل وجود داشت. و آن نماد برای تضمین این مسئله بود که آنان هیچ وقت آزادی از یوغ مصریان را فراموش نکنند. خدا به یوشع فرمود: «کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز، و بنیاسرائیل را بار دیگر مختون ساز.» (یوشع 5 : 2). سنگ‌ها یادآور پیروزی فرزندان اسرائیل بودند. اما ختنه یادآور رستگاری آنها از اسارت بود.

یک علامت نهایی دیگر هم برای فرزندان اسرائیل وجود داشت. این علامت، یادآور آن بود که بهای آزادی می‌باید پرداخت گردد. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «و بنی اسرائیل در جلجال اردو زدند و عید فصح را در شب روز شنب چهاردهم ماه، در صحرای اریحا نگاه داشتند.» (یوشع 5 : 10). علامت‌ها، شهادت‌های ساده‌ای از شگفتی، زیبایی و بزرگی خدای ایشان بود.

عیسی نیز علاماتی به هر ایماندار مسیحی بخشیده است. اولین علامتی که او بخشید صلیب است. عیسی به شاگردان گفت: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید.» (متی 16 : 24). ما هیچگاه هیچگاه نباید فراموش کنیم که هر آنچه هستیم، در نتیجه کار او بر روی صلیب می‌باشد. صلیب هسته مرکزی نجات ما است. ضروری است که هر روزه آنچه عیسی برایمان انجام داد را به یاد آوریم.

علامت دوم یوغ است. عیسی در این باره نیز فرمود: «یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت» (متی 11 : 29). صلیب یادآور نجات‌دهنده بودن عیسی است، اما یوغ یادآور خداوندی او بر ما است. بسیاری از مردم یادآوری آمرزش گناهان را دوست دارند، اما گروه اندکی یادآوری یوغ او بر زندگی ایمانداران را می‌پسندند. یوغ بدین معنی است که اگر او می‌گوید به راست بروید، پس ما باید به راست برویم. اگر او می‌گوید به چپ برویم، آنگاه باید به چپ برویم. ما نیاز به یادآوری واقعیت خداوندی خدا، بر خود داریم.

آخرین علامت یک ایماندار حوله است. عیسی پاهای شاگردان را با یک حوله شست و سپس حوله را به آنها داد. او گفت: «شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستیم. پس اگر من که آقا و معلم هستم، پایهای شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پای های یکدیگر را بشوید» (یوحنا 13 : 13 و 14). این کار نشانگر این واقعیت است که او بیش از هر چیز دیگری یک خادم بود، و آنان نیز باید خدمتگزاران یکدیگر می‌شدند.

یادآوری نجات‌دهنده بودن عیسی، خداوندی او و این واقعیت که ما خادمین او هستیم، امری ضروری است. این مسائل را بر لوح‌های قلبتان بنویسید. هیچ وقت آنها را فراموش نکنید. آنها نمادهای قدرتمندی از زندگی پیروزمندانه مسیحی هستند.

یوشع آماده نبرد میشود.

خدا از یوشع خواست که هرگز کارهای بزرگی را که او انجام داده، فراموش نکند. اما علاوه بر این، خداوند خواست دیگری نیز از یوشع داشت، او می‌خواست یوشع این واقعیت را دریابد که نمی‌تواند با پیروزی‌های گذشته زندگی کند. ضروری بود که او یک تجربه روزانه با خدا داشته باشد. چشیدن رحمت‌های خدا هر صبح، حیاتی بود. خدا رود اردن را باز کرده و اجازه داده بود که قوم اسرائیل به سرزمین موعود داخل شوند. خدا با کارهای عجیب و معجزات بسیار عمل کرده بود. با این وجود، یوشع و قوم اسرائیل هنوز جنگ‌هایی برای جنگیدن و دشمنانی برای غلبه یافتن، پیش روی داشتند.

پس در نتیجه، ملاقات تازه با خدا، برای یوشع بسیار مهم و ضروری بود. در یک لحظه غیرمترقبه، خدا خود را بر یوشع آشکار کرد. کتاب مقدس می‌گوید: «و واقع شد چون یوشع نزد اریحا بود که چشمان خود را بالا انداخته، دید که اینک مردی با شمشیر برهنه در دست خود پیش وی ایستاده بود. و یوشع نزد وی آمده، او را گفت: آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟»

گفت: «نی، بلکه من سردار لشگر خداوند هستم که الان آمده ام. پس یوشع روی به زمین افتاده، سجده کرد و به وی گفت: آقا، به بنده خود چه می‌گویید؟»

سردار لشگر خداوند به یوشع گفت که «تعلین خود را از پایت بیرون کن زیرا جایی که تو ایستاده ای مقدس است. و یوشع چنین کرد.» (یوشع 5: 13-15).

چندین درس بزرگ وجود داشت که یوشع می‌باید قبل از آن که به طور کامل توسط خدا به کار گرفته شود، آنها را می‌آموخت. در درس اول، او باید می‌دانست که هر روز و در هر نبردی باید به خدا توکل کند. او نمی‌توانست به خاطر پیروزی‌های دیروز از سعی و تلاش جدی دست بکشد. او هر روز به شکلی تازه به خدا نیاز داشت.

درس دوم آموختن این واقعیت بود که تنها راه برای رهبری کردن قوم خدا در نبرد، هدایت شدن توسط فرمانده لشگرهای خداوند است. رهبران روحانی شاگردان بزرگی هستند. او باید می‌فهمید که خودش مهمترین شخصیت صحنه نیست. او قدرت نهایی نبود. او باید فرماندهان و شاه‌شاهان را کاملاً خوب شناخته و خود را تسلیم وی می‌ساخت. من افتخار آشنایی با چند ژنرال را در طول زندگی‌ام داشته‌ام. من یک نکته را در مورد رهبران بزرگ نظامی می‌دانم. آنها ژنرال و رهبر، متولد نشده‌اند. آنها همگی زمانی شاگردان خوبی بوده‌اند. آنها مقام خود را از طریق ارث به دست نیاورده‌اند؛ بلکه پس از گرفتن درجات متعدد به آن نائل گشته‌اند. اگر این مسئله در این دنیای فیزیکی صدق می‌کند، چقدر بیشتر در دنیای روحانی صادق می‌باشد. یوشع باید در اعماق قلبش در کمی کرد که فرمانده لشگر خدا، رهبر او است.

اما برای یوشع درک این واقعیت نیز ضرورت داشت که رهبری روحانی، مردان مقدسی طلب می‌کند. زندگی مردان و زنان بزرگ کتاب مقدس را مطالعه کنید. هنگامی که خدا خود را بر آنها آشکار می‌سازد، اغلب آنها می‌باید کفش‌هایش را از پاهایش درآوردند، چرا که بر زمین مقدس ایستاده بودند. در حضور خدا بودن در حضور قدوسیت او ایستادن است.

اغلب خبرهای زیادی در مورد برگزاری سمینارهای رهبری می‌شنوم، اما به ندرت چیزی در مورد مطرح شدن موضوع قدوسیت، در آن سمینارها به گوشم می‌رسد. شخصیت الهی زیربنای رهبری پرثمر و مثبت می‌باشد. رهبری روحانی از قدوسیت شروع شده و بر آن قرار می‌گیرد. هنگامی که یوشع تشخیص داد که در حضور قدوس اسرائیل ایستاده است، به سبب شگفتی و احترام عمیق، به صورت بر زمین افتاد.

روش رهبری خدا تغییر نیافته است. او هنوز هم مردان و زنان فروتن و مقدس را به کار می‌گیرد. نبردها برای جنگیدن، و مبارزاتی برای درگیر شدن وجود دارند، اما پیروزی باید از قدوسیت حاصل شود.

یوشع - نقشه خدا یا استراتژی انسانی؟

سال‌ها پیش من دو مرد جوان از اهالی ناگالند ناحیه‌ای در شمال شرق هند را ملاقات می‌کردم. خدا به طرز شگفت‌انگیز در آن ناحیه عمل کرده، بیداری روحانی ایجاد کرده بود. تقریباً تمامی مردم ناحیه به مسیح ایمان آورده بودند. روح‌القدس در آن ناحیه با قدرتی عجیب دمیده شده بود. من از آن دو مرد در مورد چگونگی اوضاع کلیساها سؤال کردم.

آنها پاسخ دادند که دو نتیجه کاملاً واضح از بیداری روحانی در کلیساها پدید آمده است. یکی اینکه، کلیساها از حمد و ستایش خدا مملو شده‌اند. دیگری اینکه کلیساها، خانه دعا گردیده‌اند. سپس نظر آن دو رهبر جوان مسیحی را در مورد تفاوت بین کلیساهای آن ناحیه با کلیساهای غرب جویا شدم. آنها پاسخ جالبی دادند: «کلیساهای غرب یک سری برنامه‌ها و اهدافی دارند و از خدا می‌خواهند که آنها را برکت بدهد. اما در اینجا ما از خدا می‌خواهیم که به ما برنامه و هدف ببخشد.»

روح خدا قلب مرا به شدت آزد. این مسئله واقعاً در مورد ما در غرب صدق می‌کرد. ما برنامه‌ای را بسط می‌دهیم و با همان برنامه می‌میریم. ما از خدا می‌طلبیم که برنامه‌ای را برکت دهد و حتی از او می‌خواهیم که آن را برای جلال خود به کار گیرد. اگر برنامه از آن او باشد، خیلی خوب است. اما اغلب اوقات ما به جای دعا کردن و طلبیدن روی خدا، پیاده کردن نقشه‌های خودمان را آغاز می‌کنیم. برنامه‌های او می‌تواند بسیار متفاوت‌تر از برنامه‌های ما به نظر آیند.

موقعیت یوشع هم نظیر این مسئله بود. به احتمال فراوان برنامه خدا، برای یک غریبه مسخره به نظر می‌رسند. اما او به قوم اسرائیل فرمود: «پس شما یعنی همه مردان جنگی شهر را طواف کنید، و یک مرتبه دور شهر بگردید، و شش روز چنین کن. و هفت کاهن پیش تابوت، هفت کرنا را یوبیل بردارند، و در روز هفتم شهر را هفت مرتبه طواف کنید، و کاهنان کرناها را بنوازند. و چون بوق یوبیل کشیده شود و شما آواز کرنا را بشنوید، تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند، و حصار شهر به زمین خواهد افتاد، و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.» (یوشع 6: 3-5). این از برنامه‌هایی نبود که یک فرد آن را طراحی کند، و سپس از خدا بخواهد که آن را برکت دهد. این برنامه از ابتدا تا به انتها، یک برنامه الهی بود.

چندین اصل کلیسایی در رابطه با برنامه خدا وجود دارند که درک آنها برای ما مهم هستند. نکته اول، خدا به قوم اسرائیل وعده‌ای بخشید. کتاب مقدس می‌گوید که خداوند به یوشع فرمود: «ببین اریحا و ملکش و مردان جنگی را به دست تو تسلیم کردم» (یوشع 6: 2). برنامه خدا همواره با وعده‌ای از جانب او شروع می‌شود. برنامه او همواره موفق است؛ و این به دلیل تعلق داشتن برنامه به خود خداست. هنگامی که ما شروع به درک برنامه خداوند می‌کنیم، می‌توانیم با یک احساس اعتماد قوی در برنامه‌هایمان عمل کرده، کار کنیم. اگر ما بدانیم که آنچه که انجام می‌دهیم برنامه خداست، می‌توانیم از به تحقق پیوستن آن نقشه خاطر جمع و مطمئن باشیم. یکی از آیه‌های مورد علاقه من از کتاب مقدس 1 تسالونکیان 5: 24 است، این آیه به ما می‌گوید: «امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد.»

اما یوشع نه تنها می‌باید به وعده‌های خدا اعتماد می‌کرد، بلکه باید از صدای او، حتی هنگامی که غیرمنطقی به نظر می‌رسید نیز اطاعت می‌نمود. خداوند به قوم اسرائیل فرمود که دور شهر رژه بروند. او به آنها نگفت: «سلاح‌های خود را برداشته و به جنگ بروید و با تمامی توان خود بجنگید.» نه! خدا در جستجوی مردمانی قدرتمند و بسیار قوی نبود. او به دنبال مردانی فروتن و مطیع بود. زیرا این قبیل افراد هستند که از او برکت می‌یابند. خدا از آنها می‌خواست که فقط «اعتماد کرده و اطاعت نمایند.» راه دیگری برای پیروزی، به جز اعتماد و اطاعت از خدا وجود ندارد.

اما یک اصل آخر وجود داشت که برای موقعیت آنها بسیار مهم بود. حضور خدا با ایشان در هر آنچه که انجام می‌دادند، ضروری بود. آنها نیاز به وعده خدا و اطاعت از او داشتند. اما آن جایگزینی برای حضور خدا نبود. به همین خاطر بود که یوشع به کاهنان گفت: «صندوق عهد را بردارید و هفت کاهن هفت کرنا را یوبیل پیش تابوت خداوند بردارند» (یوشع 6: 6). صندوق عهد نشانگر حضور خدا بود. اگر قرار است ما موفق شویم، باید حضور خدا را پیش روی خود، در کنار، و در پشت سرمان داشته باشیم. ما نیاز داریم که روی او را بطلبیم و در حضور او زندگی کنیم؛ این یک نسخه مطمئن برای پیروزی است.

یوشع - درس‌هایی از شکست

تجربه من این است که بزرگ‌ترین وسوسه‌های زندگی دقیقاً قبل و یا بعد از عالی‌ترین پیروزی‌ها رخ می‌دهند. چارلز اسپرجن می‌گوید که بزرگ‌ترین لحظات دل‌سردی و ناامیدی‌اش اندکی بعد از موعظه‌هایش رخ داده‌اند. کتاب مقدس می‌گوید: «پس آنکه گمان برد که قائم است، با خبر باشد که نیفتد.» (اول قرن‌تین 10 : 12). بسیاری از مردان خدا سقوط کرده‌اند، چرا که ایشان در نیافتن آنکه آسیب‌پذیرترین لحظاتی‌شان زندگیشان در اوج بزرگ‌ترین موفقیت‌هایشان می‌باشند.

و همین مسئله در زندگی یوشع هم صدق می‌کرد. خدا به او یک پیروزی بزرگ بخشیده بود. تنها یک توضیح برای موفقیت او بود، خدا به جهت او عمل کرده بود. عمل خدا به حدی عظیم و شگفت‌انگیز بود که بلافاصله یوشع یک شخصیت بسیار معروف گردید. کتاب مقدس می‌گوید: «و خداوند با یوشع می‌بود و اسم او در تمامی آن زمین شهرت یافت.» (یوشع 6 : 27). خدا او را با قدرت به کار گرفته و خودش را با قدرت به قوم اسرائیل نشان داده بود. اما توجه به آیه بعدی کافی است که هر پیرو مسیح را به زمین نشانده، وی را به تامل جدی در مورد هشدار خدا وادارد. آیه مذکور می‌گوید: «و بنی اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند، زیرا عخان ابن کرمی ابن زبدي ابن زارح از سبط يهودا، از آنچه حرام شده بود گرفت، و غضب خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شد.» (یوشع 7 : 1).

چه چیز شگفت‌انگیزی! آنها به تازگی جلال خدا را تجربه کرده بودند و در چنین مدت زمان کوتاهی به سوی تجربه داوری خدا نیز حرکت می‌کنند؟ گناه همواره داوری را پدید می‌آورد و قدرت تشخیص روحانی را از ما می‌گیرد. یوشع جاسوسانی را برای تفحص به زمینی به نام عای، فرستاد. آنها با گزارشی مثبت بازگشتند. «مشکلی وجود ندارد» آنها نتیجه گرفته بودند، «تسخیر عای بسیار آسان است. تمامی قوم برنیاوند، به قدر دو یا سه هزار نفر برآیند و عای را بزنند و تمامی قوم را به آنجا زحمت ندهی زیرا که ایشان کم‌اند.» (یوشع 7 : 3).

آنها اعتمادی از نوع نادرست آن داشتند. اعتماد آنها بر خودشان بود، نه بر خدا. یوشع مردان را اعزام کرد اما از آنچه واقع شد، شگفت‌زده گردید. مردانی که عمل خدا و نجات خود توسط نشانه‌ها، عجایب و معجزه‌های او را مشاهده کرده بودند، اکنون به طور کامل از دشمنان شکست خوردند. آنها با شکست مواجه شده بودند.

با این وجود، واکنش یوشع، به شکست به گونه‌ای بود که می‌تواند یک درس بزرگ برای هر رهبر مسیحی، در ملکوت خدا باشد. نخستین واکنش یوشع این بود که وی مسؤولیت گناه قوم را به عهده گرفت. او شخصاً گناه نکرده بود اما به دلیل شکست، شروع به گریستن کرد. خدا با یوشع بسیار واضح و روشن برخورد کرد. او فرمود: «اسرائیل گناه کرده، و از عهدی نیز که به ایشان امر فرمودم تجاوز نموده‌اند و از چیز حرام گرفته، دزدیده‌اند، بلکه انکار کرده، آن را در اسباب خود گذاشته‌اند. از این سبب بنی اسرائیل نمی‌توانند به حضور دشمنان خود بایستند و از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند، زیرا که ملعون شده‌اند، و اگر چیز حرام را از میان خود تباہ نسازید، من دیگر با شما نخواهم بود.» (یوشع 7 : 11، 12).

یوشع قبل از آن که بتواند پیروزی را تجربه کند، مجبور به مواجه شدن با گناه قوم تحت امر خود بود. او باید صادق می‌بود و شرایط را واقع‌بینانه بررسی می‌کرد. بسیاری از اوقات رهبران روحانی تظاهر به ندیدن گناه خواهند کرد. آنها نمی‌خواهند با انتقاد و یا سعی در اصلاح موارد نادرست، باعث بروز مشکل برای دیگران بشوند. با این وجود، اگر ما با خدا و خودمان صادق نباشیم، ممکن

است که متوجه شویم که وضعیتمان بد و بدتر می‌شود. پس انتقاد و اصلاح دیگران بسیار بهتر از نابودی آنها است. یوشع آماده بود که دیگران را مورد انتقاد قرار داده، اصلاح نماید.

دومین نکته این بود که یوشع باید قوم خدا را به تقدیس فرا می‌خواند (آیات 13 و 14)، عمل واقعی خداوند فقط زمانی صورت می‌پذیرد که قوم او به طور کامل تسلیم اراده‌اش باشند. این امر یکی از نکات فراموش شده در مباحث بیداری امروز است. اگر پدید آمدن بیداری لازم است، می‌باید گردن نهادن به اراده خدا وجود داشته باشد. ما نمی‌توانیم گناهانمان را حفظ کنیم و انتظار داشته باشیم که خدا به ما پیروزی بخشد. ما باید به طور کامل تسلیم خدا باشیم.

و سرانجام اینکه ما باید نتیجه گناه را درک کنیم. کتاب مقدس می‌گوید: «مزد گناه موت است» (رومیان 6: 23). گناه به مرگ روحانی، مرگ احساسی و حتی مرگ فیزیکی منجر می‌شود. گناه یک مقوله بسیار وحشتناک است. گناه روح‌های ما را می‌کشد. خانواده‌های ما را نابود می‌سازد، و حتی زندگی را از ما می‌رباید. همین مسئله برای عخان حادث گشت. او فکر می‌کرد که با گناهی کوچک می‌تواند از تنبیه خلاصی یابد. ولی آن گناه باعث مرگ تعدادی از عبرانیان که سعی در تسخیر عای داشتند، شد. و در نهایت به مرگ خودش هم منجر شد.

یک رهبر روحانی باید اهمیت و جدی بودن وظیفه‌ای را که خدا به او محول کرده است، دریابد. شکست بدترین چیزی نیست که می‌تواند برای یک رهبر اتفاق بیفتد. بدترین چیز ممکن اجتناب کردن از پذیرش مشکل و حل کردن و برخورد کامل با آن است. خدا، خدای فیض و رحمت است.

او آماده است و می‌خواهد که ببخشد و احیاء سازد. اما ما باید با او به طور کامل بی‌پرده و صادق باشیم و مسئله گناه را در زندگی خود حل کنیم.

یوشع از شکست تا پیروزی

کمی بیش از یک هفته قبل من در کلیسای خانگی خود نشسته بودم و در مورد کار خدا در دو دهه آخر زندگیم فکر می‌کردم. این تفکر و تأمل سبب گردید که من یکی از بزرگترین کشمکش‌های دوران زندگی مسیحی‌ام، یعنی تجربه سال 1980 را به یاد آورم. در آن سال خدا، نفس مرا به من نشان داد و بر من کشف نمود که تا چه اندازه از شباهت به مسیح دور می‌باشم. خداوند بر من کشف کرد که چه اندازه نسبت به او، خانواده و کلیسایم قصور ورزیده‌ام. من به اندازه‌ای مأیوس شده بودم که فکر کردم دیگر هرگز موعظه نکنم. در آن زمان شکستگی و توبه‌ای عمیق در زندگی من صورت پذیرفت و مشارکت من با خدا احیا گردید. روح‌القدس مرا بر خودخواهی و غرور که در زندگی خود داشتم، ملزم ساخته بود. خداوند مرا به آخر خط زندگیم رساند، اما پس از آن مرا از حیات مسیح پر ساخت.

در آن هنگام در میان آن احساس شکست، خداوند در قلب من شروع به صحبت راجع به سلامتی و پیروزی نمود. او وعده‌های سال‌های قبل زندگیم را به من یادآوری کرد. او در آن سال (1980) مرا مطمئن ساخت که اگر کارش را انجام داده، با قوت روحش در طریقتش سالک باشم، توسط روح‌القدس به طریقی که قبلاً هرگز برای من شناخته شده نبودند، به کار گرفته خواهم شد. در آن ایام هر چقدر که خداوند بیشتر مرا قوت می‌بخشید، بیشتر خودم را تحت تسلط و احاطه کامل روح‌القدس قرار می‌دادم.

تقریباً پس از حدود بیست سال، این امکان برای من فراهم شد که انجیل را به طریقی که قبلاً هرگز تصور امکان‌پذیر بودن آن را نیز نمی‌کردم، اعلام نمایم. چند سال پیش، 29 ماه می بود که من در بزرگ‌ترین ورزشگاه جهان ایستاده خبر خوش محبت و بخشش خدا را اعلام کردم. «فیض شگفت‌انگیز - چه عبارت و آوی شیرینی!» فیض خداوند بسیار عظیم‌تر از آن است که زبان انسان قادر به توصیف آن باشد. خداوند در فیض خویش قادر است که شکست‌های ما را گرفته، آنها را به پیروزی تبدیل نماید. این فیض در هر جایی که توبه‌ای واقعی انجام می‌گیرد، به فراوانی وجود دارد. هر جایی که شکستگی و احساس قصور وجود دارد، احیا و شفا نیز عطا می‌شود. هر جایی که اعترافی صادقانه وجود دارد، طهارتی عمیق و اساسی نیز صورت می‌پذیرد.

این واقعیت، که خداوند می‌تواند موقعیت‌های ما را دگرگون سازد، حکایت عجیب و شگفت‌انگیزی است. یوشع و فرزندان اسرائیل در مکانی که «عای» خوانده می‌شد، شکست را پذیرا شدند. در واقع یکی از افراد سپاه ایشان به نام عخان از کلام خدا ناطاعتی کرده بود و این امر به شکست ایشان منجر گردید. اما پس از یک اعتراف دقیق و توبه‌ای عمیق، خدا بار دیگر با یوشع صحبت فرموده گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با خود بردار و برخاسته، به عای برو. اینک ملک عای و قوم او و شهرش و زمینش را به دست تو دادم» (یوشع 8 : 1). خداوند هنوز یوشع را یک تمام شده به شمار نمی‌آورد؛ بلکه مشتاق بود که یوشع را به جهت جلال دادن نام خود به کار گیرد. زیرا نقشه خدا عوض نشده بود.

در عبارت مورد بحث نکات هیجان‌انگیز متعددی یافت می‌شوند. این نکات طریق عبور از شکست به سوی پیروزی را به ما نشان می‌دهند. نکته اول این است که وعده‌های خدا، وعده‌هایی ثابت و دایمی می‌باشند. اگرچه ما نسبت به خدا قصور بورزیم، او هرگز نسبت به ما قصور نخواهد ورزید. کلام او حتی زمانی که نسبت به او بی‌وفا می‌شویم نیز حقیقی است. خدا، زمانی که موسی جاسوسانی برای ارزیابی موقعیت کنعان گسیل می‌داشت، فرمود: «... ترسان و هراسان مباش» (تثنیه 1 : 21). چهل سال بعد زمانی که موسی رهبری قوم را به یوشع واگذار می‌کرد، قول خدا را به بازگو نموده گفت: «... ترسان و هراسان مباش» (تثنیه 31 : 8). حال، یوشع که بعد از شکست سنگینش در برابر عای، می‌باید خود و فرزندان اسرائیل را احیا سازد، بار دیگر با این جمله از جانب خداوند روبرو می‌شود: «ترسان و هراسان نباش». وقتی چیزی برای آویختن تمامی زندگی و مشکلاتمان بر آن نداریم، نباید وعده‌های خدا را فراموش کنیم؛ زیرا آنها از اعتبار همیشگی برخوردارند.

اما خداوند در نظر داشت که به یوشع نشان دهد که تدبیر و نقشه او عوض نشده است. پیروزی می‌باید حاصل حکمت و قدرت الهی باشد، نه نتیجه تلاش و قدرت انسان. شاید شیوه‌های کار خدا تغییر یابند اما اصول اساسی جنگ غیرقابل تغییر هستند. آنها می‌باید درست همانند اریحا، عای را نیز با تکیه بر قدرت و حکمت خدا تصرف می‌کردند. با این حال آنها این بار شهر را طواف نکردند. طواف کردن شهر شیوه کار خدا برای تصرف اریحا بود. اما این بار خداوند فرزندان اسرائیل را با شیوه هوشمندانه‌ای برای حمله به عای، رهبری می‌کند. نقشه خدا توکل و اتکای کامل بر خداوند بود! و این نقشه هرگز تغییر نمی‌کند. اما شیوه‌های کار خدا اغلب فرق می‌کنند. به طور معمول در هر نبردی که خداوند ما را رهبری می‌نماید شیوه‌های متفاوت جنگی به کار گرفته می‌شوند. مسیحیان بسیاری به دلیل اینکه تمیز دادن نقشه جامع خدا از شیوه‌های او را نیاموخته‌اند، دچار مشکل و شکست می‌گردند

سرانجام قوم پس از تجربه نمودن پیروزی، بار دیگر توسط یوشع به سوی کلام خدا بازگردانده شدند. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «و بعد از آن تمامی سخنان شریعت، هم برکت‌ها و هم لعنت‌ها را به طوری که در کتاب تورات مرقوم است، خواند» (یوشع 8 : 34). یوشع درس خود را آموخته بود و در واقع آن را به خوبی نیز آموخته بود. ما نباید از یاد ببریم که قبل و بعد از هر پیروزی بزرگ، آزمایش‌های بزرگی نیز وجود دارند. از همین رو یوشع بدون درنگ، قوم را به سوی منشأ نجات، باز می‌آورد. او فرامین خدا را به ایشان یادآوری می‌کند. زیرا کلام خدا تا ابد پایدار است! نام خدا متبارک باد

یوشع - پس از پیروزی چه باید کرد؟

اوقاتی در زندگی وجود دارند که خدا به ما اجازه می‌دهد طعم شیرین پیروزی را بچشیم. ما دست مراقبت‌کننده و تدارک‌دهنده او را مشاهده می‌کنیم. هدف به انجام رسیده است، یا غلبه بر یک گناه خاص حاصل شده است. پیروزی حاصل شده است، و ما مزه آن را می‌چشیم. اما سؤالی که پس از پیروزی پیش می‌آید این است که حالا چه؟ ما از آنجا به کجا باید برویم؟ ما به چه طریقی در آن پیروزی سالک گردیم؟ ما چگونه می‌توانیم همان حس اتکا بر خداوند را که در نبرد قبلی داشتیم، حفظ کنیم؟

یوشع می‌باید تمامی این سؤال‌ها را مطرح کرده باشد. او یک پیروزی بزرگ را در اریحا تجربه نمود تا یک شکست را در برابر عای بچشد. اما یوشع بعد از اینکه توبه، فرزندان اسرائیل را نیز به سوی توبه کشاند و ایشان را در جنگ مجدد علیه عای رهبری نموده آن را تسخیر کرد. حال بعد از آن که او پیروزی دیگری را مشاهده کرده بود، چه عملکرد متفاوتی نسبت به عملکرد خود پس از پیروزی بر اریحا، می‌باید انجام می‌داد؟ او می‌باید دانسته باشد که لحظات پس از پیروزی لحظاتی بس حیاتی می‌باشند. به طور معمول شکست چهره زشت خویش را درست قبل یا بعد از پیروزی نمایان می‌سازد. بنابراین، یوشع می‌دانست که پس از پیروزی بر عای تا چه اندازه می‌باید با هوشیاری و مراقبت عمل کند.

کتاب مقدس در این باره می‌گوید که یوشع قوم را جمع کرده یک مذبح بنا نمود: «نگاه یوشع مذبحی برای یهوه، خدای اسرائیل در کوه عیبال بنا کرد» (یوشع 8: 30). اولین اقدام یوشع پس از آن پیروزی عبادت خداوند بود. یوشع بدین وسیله نشان داد که در پیروزی بر اریحا و عای تمرکز و توکل او بر خداوند بوده است. بنابراین او بلافاصله قوم را نیز به موقعیتی سوق داد که تمرکز خویش را مجدداً بر خداوند قرار دهند. به طور معمول ما به هنگام تجربه موفقیت و پیروزی، بر موفقیت و موقعیت به دست آمده، متمرکز می‌گردیم. در حالی که در زندگی یک ایماندار مسیحی منشأ و تأییدکننده هر پیروزی، خود خداست. ما باید مراقب باشیم و در واقع باید بسیار مراقب باشیم که در موفقیت‌ها، به جای رسیدن به پیروزی و تمرکز بر آن، به خداوند پیروزی، برسیم.

کلام خدا نکته اصلی و مرکزی عبادت به شمار می‌آید. کتاب مقدس بیان می‌دارد که یوشع: «تمامی سخنان شریعت، هم برکت‌ها و هم لعنت‌ها را به طوری که در کتاب تورات مرقوم است، خواند» (یوشع 8: 34). یوشع فرزندان اسرائیل را به ریشه و اساس خویش بازگردانید. او سخنانی را که خدا قبلاً بیان داشته بود به سمع ایشان رسانید، و بدیشان یادآور شد که خدا هرگز تغییر نمی‌کند. او «تمامی سخنان شریعت» را برای ایشان خواند. من اعتقاد دارم که ما بلافاصله پس از هر پیروزی بزرگ، می‌باید به کلام خدا مراجعه کنیم. کلام خدا نه فقط ما را به طریق پیروزی هدایت می‌کند، بلکه ما را در مسیر یاد شده، نگاه می‌دارد.

افزون بر این یوشع در کلام خدا، لزوم انتخاب مستمر را به قوم یادآور می‌شود. برکتی برای گرفتن و لعنتی برای تجربه کردن پیش رو وجود دارند. و فرزندان اسرائیل از حق انتخاب برخوردار هستند. اگر آنها خدا را مدنظر قرار داده از کلام او اطاعت نمایند، برکات فراوانی برای ایشان تدارک دیده شده‌اند. اما اگر از او رو برگردانند و ناطاعتی نمایند، آینده ایشان لعنت شده خواهد بود. انتخاب آسان است. با این حال تجربه کردن پیروزی، آنها را از مواجه شدن با هر گونه لعنتی در آینده معاف نمی‌سازد. آنها پیروزی را تجربه کرده‌اند، اما سلوک کردن در مسیر پیروزی برای ایشان امری ضروری است.

یک نکته نهایی در مورد تجربه یوشع در «روز بعد از پیروزی» وجود دارد. او نتنها خدا را عبادت نموده، کلام خدا را به فرزندان اسرائیل یادآور گردید، بلکه همچنین در استفاده از کلام بسیار هوشیارانه رفتار کرد. او کلام را برای ایجاد احساس رضایت کامل در میان قوم، مورد استفاده قرار نداد. یوشع به قوم مسائل دشوار و سختی را خوانده، یادآوری نمود. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «ز هر چه موسی امر فرموده بود، حرفی نبود که یوشع به حضور تمام جماعت اسرائیل با زنان و اطفال غریبانی که در میان ایشان می‌رفتند، نخواند» (یوشع 9: 35).

اغلب در چنین مواردی ما دیگران را به عقب می‌زنیم و از بزرگی خود سخن گفته، با سر و صدای بسیار از کارهای بزرگی که انجام داده‌ایم صحبت می‌کنیم. اما یوشع تمامی سخنان خدا، برکات بزرگ و لعنت‌های ترس‌آور و وعده‌های شگفت‌آور و داوری‌های جدی را به قوم یادآوری کرد. یوشع نه یک قسمت از داستان، بلکه تمامی آن را به سمع قوم رساند. این سَر رهبری پیروزمنا است.

یوشع - بصیرت بعد از پیروزی

یکی از بزرگترین نکات ضعف من همین موضوع داشتن بصیرت است. وقتی شخصی مطلبی را با من در میان می‌گذارد، من به طور ساده فقط به ارزش ظاهری آن توجه می‌کنم. من آنچه را که می‌شنوم باور می‌کنم. با این حال من در حال حاضر می‌خواهم یاد بگیرم که برای مواجه شدن با مردم نیازمند به کارگیری بصیرت بیشتری هستم.

بسیاری از مردم رویای مشهور شدن در سر می‌پروراندند. با این حال موفقیت‌ها با خود خطراتی به همراه دارند، خطراتی که بسیار پیچیده هستند. چنین به نظر می‌رسد که وقتی یک فرد یا گروه، نوعی از موفقیت را تجربه می‌کنند، هر کسی در این دنیا قسمتی از موفقیت ایشان را برای خود می‌خواهد. آنها می‌خواهند در داخل دایره موفقیت و شهرت قرار گیرند. از همین رو چاپلوسی و تملق به جای صداقت، صراحت و شفافیت به الگوی گسترش روابط بدل شده است.

بعد از اینکه فرزندان اسرائیل، ساکنان شهر عای را شکست دادند، یوشع توجه قوم را به سوی برخی اصول اساسی جلب نمود. او به آنها آموخت که به عبادت خدا بازگردند و کلام او را تشریح و کاوش نمایند. زیرا در مواقعی که ما فکر می‌کنیم قدرتمند شده‌ایم، شیطان به ما حمله خواهد کرد. در واقع شیطان به طرق کاملاً پیچیده‌ای حمله خواهد کرد.

اسرائیل دشمنانی داشت که به طرز محکم و ثابت قدمی علیه او قرار گرفته بودند. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «و واقع شد که تمامی ملوک حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و یبوسیان، که به آن طرف اردن در کوه و هامون و در تمامی کناره دریای بزرگ تا به مقابل لبنان بودند، چون این را شنیدند، با هم جمع شدند، تا با یوشع و اسرائیل متفقاً جنگ کنند» (یوشع 9: 1-2). اینان دشمنان مستقیم اسرائیل بودند، اما آنها بزرگ‌ترین دشمنی نبودند که اسرائیلی‌ها می‌باید از آن می‌ترسیدند. فرزندان اسرائیل از تجربه و تاریخی طولانی در شکست دادن اقوام پر قدرت برخوردار بودند. هیچ دشمنی به آن اندازه قوی نبود که بتواند پیش روی خدا قرار گیرد.

اما دشمن دیگری وجود داشت، که دشمنی بسیار حیله‌گر بود. این دشمن در نظر داشت که چاپلوسی و تملق را به جای استفاده از ماشین جنگی به کار گیرد. آنان مردمانی بودند که «جبعونی» خوانده می‌شدند. آنها می‌دانستند که نمی‌توانند با قوم خدا به مقابله برخیزند. لذا، ایشان تصمیم گرفتند که از طریق چاپلوسی و تملق و گفتن سخنان دل‌آویز، قوم را با خود وارد عهدی سازند که آنها را محافظت کند. پس آنان به یوشع و مردان اسرائیل گفتند: «بندگان به سبب اسم بیهوه خدای تو از سرزمین بسیار دوری آمده‌ایم زیرا که آوازه او و هر چه را که در مصر کرد، شنیدیم. و نیز آنچه را به دو ملک اموریان که به آن طرف اردن بودند یعنی به سیحون، ملک حشبون، و عوج، ملک باشان، که در عشتاروت بود، کرد. پس مشایخ ما و تمامی ساکنان زمین ما به ما گفتند که توشه‌ای به جهت راه به دست خود بگیرید و به استقبال ایشان رفته، ایشان را بگویید که ما بندگان شما هستیم. پس الان با ما عهد ببندید» (یوشع 9: 9-11).

یوشع و مردان اسرائیل به جای اینکه از خداوند در این مورد سؤال نموده حکمت او را بطلبند با جبعونیان عهد بستند. آنها فریب خوردند. با این حال، یوشع بلافاصله به اصلاح اوضاع پیش آمده پرداخت. چندین نکته آموزنده در نحوه برخورد یوشع با موقعیت پیش آمده، برای ما وجود دارد.

نخست اینکه یوشع در همان زمان که از موضوع مطلع گردید، با فریبکاران برخورد نمود. راستی، تنها طریقی است که باید با استفاده از آن با فریب برخورد کرد. با این حال بسیاری از مسیحیان از برخورد کردن با فریب می‌ترسند، و به جای برخورد کردن، فرار کرده خود را مخفی می‌سازند. اما اگر ما قصد داریم به انجام اراده خدا در زندگیمان ادامه دهیم، می‌باید به وسیله راستی، با دروغ مقابله کنیم.

نکته دوم این که یوشع با وجود عملکرد اشتباه خود، به عهدی که بسته بود وفادار ماند. او وارد یک عهد شده بود و حتی با وجود اینکه جبعونیان به دروغ متوسل شده بودند، از شکستن آن اجتناب نمود. و این به شخصیت یوشع برمی‌گردد. موقعیت مورد بحث به یوشع این فرصت را داد که بیشتر شبیه مسیح شود. زمانی که ما حتی بی‌وفا می‌گردیم خدا نسبت به کلام خود راست و وفادار است. یوشع نیز کار مشابهی را انجام داد.

سرانجام اینکه یوشع اجازه داد که خدا با جبعونیان برخورد کند. آنها هیزم‌شکن شدند. و در جایی که خدا معین نمود برای مدتی طولانی هیزم‌شکن نیز باقی ماندند. تنبیه خدا چیزی بود که در آن زمان مورد احتیاج بود. ما نیز همانند یوشع، در بسیاری از مواقع خواهیم افتاد. با این حال اگر در پی آن هستیم که در مسیر پیروزی قدم برداشته، زندگی کنیم، باید بیاموزیم که همانند یوشع عمل کنیم. زیرا پیروزی از جانب خدا می‌آید.

یوشع - سلوک نمودن در پیروزی

اخیراً یک کشیش در شهر ما زندگی را به درود گفت تا به خداوندش بپیوندد. حکایت فوت او به گونه‌ای بود که پسرش در آخرین روز زندگی پدرش، به بیمارستان رفته به اتاق او وارد می‌شود. پسر فرد مورد بحث، در آنجا این گونه دعا می‌کند: «*خدا یا، پدر من برای سال‌های طولانی سرباز تو بوده است، و حال من دعا میکنم که این سرباز خسته را به ملکوت خود فرا بخوانی*». پانزده دقیقه از این دعا نگذشته بود که سرباز پیر وارد ابدیت شد.

یوشع نیز شخصی است که از جانب خدا برای کسب موفقیت‌های بسیار به کار گرفته شده است. او آن چرا که خدا به او امر می‌نمود انجام می‌داد، و همین امر به پیروزی‌های بزرگی منجر می‌شد. اما زندگی یوشع با پیروزی‌های اولیه متوقف نشد، بلکه او به این روند ادامه داده به یک سرباز پیر مبدل گردید. او همچون یک سرباز خدا زیست، و همچون یک سرباز خدا، وفات یافت.

امروزه ما به شدت به زنان و مردانی نیاز داریم که نه فقط فاتح برخی نبردها باشند، بلکه با اطاعت مداوم از خدا به کهنه‌سربازان او مبدل گردند. ما به زنان و مردانی نیازمندیم که بتوانیم به آنها همچون افرادی امین نگاه کنیم. امروزه ما به رهبرانی نیاز داریم که نه فقط دوندگان سرعت باشند، بلکه مسابقات مارا تن زندگی را نیز تجربه کرده باشند. اما یک فرد، چگونه به یک «سرباز قدیمی» مبدل می‌گردد؟ یوشع در این زمینه نمونه مناسبی به ما ارائه می‌کند. نمونه‌ای که نشان می‌دهد یک شخص چگونه می‌تواند به یک سرباز قدیمی مبدل گردد.

پس از جنگ عای، یوشع جنگ‌های زیادی را می‌باید به سرانجام می‌رساند. هنوز پنج پادشاه وجود داشتند که همگی مخالف و دشمن یوشع به شمار می‌آمدند. یوشع به جنگ ایشان رفت و نیروهای آنها را به شدت و به طور قطعی مضمحل نموده از بین برد. یوشع این کار را به جهت مبدل شدن به یک قهرمان سرشناس انجام نداد، بلکه تنها جهت انجام فرموده خدا آن را به جا آورد. کتاب مقدس بیان می‌دارد که پس از آن پیروزی، سپاه بسیار بزرگی در منطقه مهیای جنگ با یوشع و فرزندان اسرائیل گردیدند. آن سپاه به اندازه‌ای بزرگ بود که کتاب مقدس راجع به آن می‌گوید: «*که قوم بسیاری بودند و عدد ایشان مثل ریگ در کناره دریا بود*» (یوشع 11 : 4). اما یوشع سپاه مزبور را نیز به سبب اتکالی که به سادگی بر خداوند می‌نمود به سختی شکست داد. او در این جنگ با استراتژی جنگ‌های قبلی وارد عمل شد، اما نه به قوت، نه با قدرت، بلکه به روح خدا به جنگ پرداخت. این شیوه کار یوشع بود و خداوند به او پیروزی اعطا فرمود. کتاب مقدس می‌گوید که خدا به یوشع فرمود: «*از ایشان مترس ... و خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان را زند*» (یوشع 11 : 6 - 8). خدا سهم خود را انجام داد و یوشع نیز وظیفه خویش را به جا آورد. کتاب مقدس می‌گوید: «*یوشع به طوری که خداوند به وی گفته بود با ایشان رفتار نمود*» (یوشع 11 : 9). تمامی آن سخنان برای یوشع کلماتی آشنا و قابل فهم بودند. خدا به آن رهبر جوان، فرامینی داده بود و یوشع می‌دانست که پیروزی با تکیه نمودن بر وعده‌های خدا حاصل می‌گردد؛ او یاد گرفته بود مطابق وعده‌های خدا بخرامد و مطابق آنها جنگ نماید. بدین ترتیب او در حضور خدا رشد نمود و با توکل بر وعده‌های خدا به یک سرباز قدیمی مبدل گردید. در واقع توکل نمودن بر خدا مخرج عادی معادله زندگی یک سرباز قدیمی است. افزون بر این یوشع اطاعت نمودن از خدا را آموخته بود. یوشع، «*به طوری که خداوند به وی می‌گفت، رفتار می‌نمود*». در واقع تلفیق قوی و طولانی مدت، اطاعت و ایمان در زندگی یوشع، او را به یک دونده بزرگ دوی استقامت مبدل ساخته بود. مارتون یوشع مسابقه‌ای بود که او در تمام عمرش در آن شرکت داشت.

هیچ یک از ما به درستی نمی‌دانیم که چقدر عمر خواهیم کرد، اما می‌باید شور و احساسی قلب ما را در اختیار گیرد. در حقیقت ما باید با شور فراوان خدا را در تمام طول عمر خویش پیروی نماییم. ما باید ثابت نماییم که یک ستاره نورانی و در عین حال زودگذر نیستیم که با همان سرعتی که ظهور کرده، غروب می‌نماید. عشق و هدف قلبی ما می‌باید مبدل شدن به یک «سرباز قدیمی» در ملکوت خدا باشد. ما باید یاد بگیریم که هر روزه در ایمان و اطاعت سلوک کنیم. برای سربازان خداوند هیچ بازنشستگی وجود ندارد. ما باید به خاطر داشته باشیم تا زمانی که جان در بدن داریم جنگ‌هایی برای جنگیدن و پیروز شدن وجود خواهند داشت. ما باید چشمان خود را به آخر خط پایان بدوزیم، و مسیر را تا به پایان بدویم.

خدا یا، ما را یاری نما که «سرباز قدیمی» شویم. ما را یاری کن که در تمام راه‌های خود تا به آخر بر تو توکل کنیم.

یوشع - به پایان رسانیدن مسیر

یوشع در سن یکصد و ده سالگی چشم از این جهان فرو بست و به حضور خدا قدم نهاد. او برای مدتی طولانی سربازی امین در ملکوت خدا بود. او در جوانی پشت سر موسی مرد بزرگ خدا، حرکت کرد. یوشع عملکرد او را زیر نظر گرفت، و از او آموخت. سپس به رهبری قوم منصوب شده، یک مرد خدا برای نسل خود شد.

او قبل از مرگش کلیدهای اساسی پیروزیهای متعددی را که تجربه نموده بود، برملا ساخت. او قوم را تشویق کرد تا کارهای بزرگ خدا را به یاد آورند. او در این باره به ایشان فرمود: «پس بسیار قوی باشید و متوجه شده، هر چه در سفر موسی مکتوب است، نگاه دارید و به طرف چپ یا راست از آن تجاوز ننمایید. تا به این طوایفی که در میان شما باقی مانده‌اند داخل نشوید، و نام‌های خدایان ایشان را ذکر ننمایید، و قسم نخورید و آنها را عبادت ننمایید و سجده نکنید. و اینک من امروز به طریق اهل تمامی زمین می‌روم. و به تمامی دل و به تمامی جان خود می‌دانید که یک چیز از تمام چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما دربارہ شما گفته است به زمین نیفتاده، بلکه همه‌اش واقع شده است، و یک حرف از آن به زمین نیفتاده» (یوشع 23: 6-7 و 14).

چند سال قبل من با بزرگ‌ترین موقعیت و در عین حال قوی‌ترین کشمکش دوران زندگی‌م مواجه شدم. من مشغول آماده کردن خودم برای موعظه در بزرگ‌ترین ورزشگاه دنیا در ریودوژانیروی برزیل بودم. در همان حال، به شدت احساس عدم کفایت می‌کردم. من از دوستان درخواست کردم که برایم دعا کنند. یکی از دوستانم از طریق پست الکترونیکی پیغام بسیار تشویق‌آمیزی برایم ارسال نمود. او تمام کارهایی که خداوند در گذشته انجام داده بود را به من یادآوری نموده به خاطر آمدن او که خدا چقدر امین بوده است. سپس او مرا تشویق به پیش روی به جلو، با نگاه کردن به عقب نمود. مشورت دوست من مشورتی آسمانی بود. آن همان چیزی بود که در آن موقع بدان احتیاج داشتیم. خدا بار دیگر در ریودوژانیروی برزیل، خود را به عنوان خدایی امین به اثبات رساند.

مشورتی که دوستم به من داد تقریباً همانند همان مشورتی بود که یوشع قبل از مرگش به فرزندان اسرائیل ارائه نمود. یوشع به ایشان گفت که با نگاه کردن به عقب پیش بروند. او کارهای بزرگی را که خدا به انجام رسانیده بود به آنها یادآوری کرد. و مسؤولیت ایشان نسبت به ملکوت را نیز به آنان خاطر نشان ساخت.

در این قسمت نیز در عملکرد یوشع چندین نکته کلیدی وجود دارند. در ابتدا او فرزندان اسرائیل را تشویق کرد که افرادی شجاع باشند. او گفت: «بسیار قوی باشید» یوشع در زندگی خود با ترس بدین گونه رفتار کرده بود. او می‌دانست که پیشروان ملکوت خدا افراد ترسویی نیستند، بلکه زنان و مردان عادی و در عین حال شجاعی بوده‌اند. آنان محتاج زندگی با ایمان، به جای ترس بوده‌اند. در میان پیش‌قراولان جایی برای افرادی ترسو وجود ندارد.

دوم اینکه یوشع آنها را تشویق کرد که افراد مراقبی باشند. «متوجه شده، هر چه در سفر تورات موسی مکتوب است، نگاه دارید» اطاعت از کلام خدا بزرگ‌ترین چالشی بود که پیش روی قوم خدا قرار داشت. و همواره نیز اینگونه خواهد بود. خدا در جستجوی افرادی فروتن، مقدس و مردان و زنانی است که زندگی خود را به اطاعت از کلام خدا نهاده‌اند. آنها در ملکوت خدا پیروز واقعی هستند.

سومین عبارت تشویق‌آمیزی که یوشع با قوم خدا مطرح نمود، متعهد بودن، است. او می‌دانست که بزرگ‌ترین خطری که قوم با آن مواجه خواهند شد مصالحه و سازش است. زبان شیرین سازش و مصالحه است. اما زبان صهیون تعهد می‌باشد. لذا یوشع به ایشان گفت: «به طوایفی که در میان شما باقی مانده‌اند داخل نشوید، و نام‌های خدایان ایشان را ذکر نکنید ...». خدا مردان و زنانی را به کار می‌گیرد که می‌تواند به متابعت ایشان با دل کامل، اعتماد کند.

و سرانجام یوشع امانت خدا را به قوم یادآور می‌شود. او قوم خدا را تشویق می‌کند که بر خدا اطمینان داشته باشند. در این باره می‌گوید: «و به تمامی دل و به تمامی جان خود می‌دانید که یک چیز از تمام چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما دربارہ شما گفته است به زمین نیفتاده، بلکه همه‌اش واقع شده است.» و این خلاصه کلام است. امانت خدا عظیم است. بزرگ‌ترین یادآوری که ما به آن نیاز داریم، یادآوری امانت خداست. پرچمداران واقعی، امانت خدا را شناخته‌اند.

یک هشدار فوری - پیگیری احتیاط آمیز کار

مطالعه زندگی مردان و زنان پیروزمند را ما با بررسی زندگی داود دنبال می‌کنیم. کتاب مقدس داود را مردی موافق قلب خدا توصیف می‌کند. او مرد بزرگ ایمان بود و غیرت و شور بسیار برای خدا داشت. اما وقتی شخص در مورد داود می‌اندیشد، بلافاصله دو مسئله به ذهن او خطور می‌کنند. نخست یک پسر جوان که یک گول را از پا درمی‌آورد. و دوم یک پادشاه که مرتکب زنا و قتل می‌گردد. و این مسئله به خودی خود کافی است که ما را وادار در زندگی مسیحی با احتیاط رفتار کنیم. اما علاوه بر این مسائل متعدد دیگری نیز در زندگی داود وجود دارند که به ما نشان می‌دهند به عنوان یک رهبر تا چه اندازه باید هوشیارانه عمل کنیم.

دانستن این نکته که داود چگونه توانست پادشاه شود، بسیار مهم است. اما برای دانست موضوع مذکور می‌باید به شرح مختصر زندگی شاول پردازیم. فرزندان اسرائیل خواهان یک پادشاه بودند. آنها به سموئیل نبی گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد» (اول سموئیل 8 : 19). سپس خدا به سموئیل می‌فرماید: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما» (اول سموئیل 8 : 22). خدا شاول را به عنوان پادشاه انتخاب نمود. شاول از لحاظ فیزیکی مردی جذاب و گیرا، و از لحاظ روحانی شخصی فروتن بود. بر طبق گفته کتاب مقدس او: «جوانی خوش اندام بود که در میان بنی اسرائیل کسی از او خوش‌اندام‌تر نبود که از کنفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود» (اول سموئیل 9 : 2). اما شاول در ابتدای برگزیده شدن به پادشاهی، رفتاری بسیار فروتنانه از خود به نمایش گذارد. او گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچک‌ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچک‌تر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می‌گویی؟» (اول سموئیل 9 : 21).

اما مصیبت بزرگ زندگی شاول این بود که داشتن قدرت و اقتدار، تمامی ذهن او را فرو گرفت؛ و همین مسئله سبب بروز احساس عدم امنیت، حسادت و نقایص متعدد شخصیتی در او شد، و عاقبت به برکناری او از رهبری منجر گردید. سرانجام خدا در مورد شاول فرمود: «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است» (اول سموئیل 15 : 11). ناطاعتی شاول سبب گردید که داود به پادشاهی اسرائیل منصوب گردد.

در طول دوران زندگی، من مردانی را می‌شناسم که خدا را دوست داشته با فروتنی با او راه می‌رفتند. اما پس از آنکه در برخی از مناصب رهبری جای گرفتند، آن حس فروتنی را از دست داده از خداوند ناطاعتی نمودند. من با تمام وجود اعتقاد دارم که این زنان و مردان که آغازی خوب و پایانی ضعیف داشتند، زمانی به راستی زنان و مردان خدا بودند. آنها خدا را دوست داشتند. آنها روی او را می‌طلبیدند و مشتاق خشنود کردنش بودند. اما زمانی اتفاقی مشابه شاول و یا حتی داود، برای آنها نیز رخ داده است، و قدرت و اقتدار، ذهن آنها را نیز تسخیر نموده است.

امروزه صحبت‌های زیادی در مورد «قدرت خدا» در کلیسا صورت می‌گیرند. اغلب این عبارت را می‌شنویم که: «و مسح خدا را دارد»، یا «قدرت خدا به طور قطع بر آن شخص قرار دارد». وقتی که من این سخنان را می‌شنوم بر خود می‌لرزم، زیرا این سخنان اغلب بدون درک ضرورت سلوک یک رهبر در فروتنی و اطاعت محض در زمانی که خدا او را به کار می‌گیرد، بر زبان آورده می‌شوند.

امروزه کلیسا به وسیله زنان و مردانی که آغاز خوبی داشته اما کار را بد به پایان رسانیده‌اند، دچار مشکلات بسیاری شده است. خدا، افراد را به سبب داشتن قلب فروتن به رهبری منصوب می‌کند. اما کتاب مقدس نشان می‌دهد که غرور همیشه به سقوط می‌انجامد. این اتفاق در زندگی شاول، داود و بسیاری دیگر در کتاب مقدس به وقوع پیوسته است. و چه تضمینی وجود دارد که برای شما پیش نیاید؟ همان طور که مطالعه زندگی داود را آغاز می‌کنیم، می‌خواهم به این نتیجه برسیم که «ما باید با احتیاط و هوشیاری به کار خود ادامه دهیم».

داود - خدا مرد خویش را برای رهبری برمیگزیند.

شائول از عنوان، فرد منتخب خدا جهت رهبری اسرائیل، رد شده بود. او قبلاً به سبب برخورداری از یک قلب فروتن به پادشاهی برگزیده شده بود. اما حالا به سبب داشتن یک قلب مغرور از سلطنت رد می‌شود. این خداست که انسان را برمی‌افزاید، و خداست که او را به خاک می‌نشانند. او افرادی را که با فروتنی مشتاق متابعتش هستند برمی‌افزاید و اشخاصی را که متکبرانه فکر می‌کنند که «امیال خود را انجام خواهند داد» عزل می‌سازد.

بعد از اینکه خدا به سموئیل نبی اطلاع داد که شائول رد شده است، به او خاطر نشان فرمود که می‌باید رهبری دیگر انتخاب کند. خدا به سموئیل فرمود: «تا به کی تو برای شائول ماتم می‌گیری چون که من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پیر کرده، بیا تا تو را نزد یسای بیت‌لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده‌ام» (اول سموئیل 16 : 19). ما به سوی این نوع طرز تفکر که ملکوت خدا به وسیله رهبران اوج می‌گیرد، یا نزول می‌کند، گرایش داریم. در حالی که خدا به طریق دیگری کار می‌کند. او اغلب فردی را در خفا آماده می‌سازد، به طوری که هیچ کس از وجود او آگاه نمی‌باشد. و این مسئله شامل داود نیز می‌شد.

هیچ کس انتظار نداشت که داود مرد مورد نظر خدا باشد. آنها به دنبال کسی بودند که مناسب قالب پادشاهی باشد. اگر او از میان فرزندان یسای باید انتخاب شود، می‌باید بزرگترین آنها مورد نظر باشد. نه او نمی‌تواند کوچک‌ترین برادر باشد. اما طریق‌های خدا از طریق‌های ما متفاوت می‌باشند. او به سموئیل می‌فرماید: «به چهره‌اش و زیبایی قامتش نظر ننما، زیرا او را رد کرده‌ام، چونکه خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد» (اول سموئیل 16 : 7).

در این قسمت کلید درک انتخاب خدا به طور ساده به سموئیل بیان گردید: «خداوند به دل می‌نگرد.» خدا به دنبال نوع خاصی از قلب می‌باشد. او به دنبال پسر بزرگ‌تر یا قوی‌تر یسای نبود. او به دنبال فردی بود که قلب راست داشته باشد. و خدا قلب مورد نظرش را نزد داود، یعنی کوچک‌ترین پسر یسای یافت؟

وقتی که سموئیل به شائول اطلاع داد که از سلطنت خلع شده است به مختصر مشخصات مردی که برای پادشاهی برمی‌گزید، اشاره نمود. او به شائول گفت: «لیکن سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است. و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چون که تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی» (اول سموئیل 13 : 14).

مشاهده ظهور افراد مشهور در ملکوت خدا که اغلب در حقیقت افرادی رذل هستند، همواره مرا گیج و متحیر می‌سازد. من دفعات زیادی از خدا سؤال کرده‌ام که: «چرا ای خداوند اجازه دادی این شخص در ملکوت تو ظاهر گردد؟» من پاسخ کامل این سؤال را نمی‌دانم. با این حال در این باره به نتایجی دست یافته‌ام. نخست این که هر فردی که در جهان مسیحی عنوان «رهبر» را یدک می‌کشد، ضرورتاً فرد منتخب خدا نیست. من دریافته‌ام که برخی از افراد به سبب داشتن مهارت و تلاش‌های متمرکز در بالا رفتن از نردبان موفقیت‌های مذهبی، در جرقه رهبران ظاهر می‌گردند. گروهی دیگر رهبری را از یکی از اعضا خانواده به ارث می‌برند یا آن را از طریق ترفیع سازمانی دریافت می‌کنند.

اما وقتی خدا فرد مورد نظر خویش را برمی‌خیزاند، فردی را برمی‌انگیزاند که قلبی راست دارد. یک قلب فروتن. یک قلب گرسنه برای امور روحانی، قلبی در آرزوی شناخت و محبت نمودن خدا. افراد دیگری نیز ممکن است در ملکوت خدا ظهور کنند، اما آنان همانند ستارگان مشتعلی هستند، که امروز هستند و فردا گذر می‌کنند. اما زنان و مردان خدا از خود تأثیری پایدار در ملکوت باقی می‌گذارند. داود یک چنین مردی بود.

خدا امروز نیز رهبرانی با قلبی راست برمی‌گزیند.

او چه نوع قلبی در تو می‌یابد؟

قلبی در پی قلب خدا

ساخته شدن یک زن یا مرد خدا در مسئله قلب خلاصه می‌شود. پیروزی یا شکست از قلب ناشی می‌گردد. در قلب است که ما هدایت می‌شویم یا فریفته می‌گردیم. من دو مرد را می‌شناسم که با شنیدن موعظه من زندگیشان را تسلیم خداوند کرده‌اند. هر دو، ایمانی آتشین برای خدا داشتند. یکی از آنها مبشری غیور و آتشین شد که مدرسه و شهر خود را برای مسیح تحت تأثیر قرار داد. دیگری هم یک کشیش پرشور گردید. او پیغام مسیح را با هر کسی در اطراف خود در میان می‌گذاشت و تلاش داشت که بدن مسیح را بنا نماید. در حال حاضر آن مبشر آتشین در حاشیه خدمت قرار گرفته است. و کشیش پرشور به یکی از رهبران محترم جامعه مسیحی بدل شده است.

چه اتفاقی افتاد؟ چه چیزی این تفاوت را در این دو مرد ایجاد کرد؟ من معتقدم که هر دوی ایشان مسیح را شناخته، او را به طرز عمیقی دوست داشتند. اما هر دوی آنها زمانی در موقعیتی قرار گرفتند که می‌باید تصمیمات مهمی را اتخاذ می‌کردند. یکی از آنها شیفته شهرت شد. اما اشتیاق دیگری بر خشنود کردن ساده و صرف خدا باقی ماند. یکی به قلب خود اجازه داد که مطابق هدایت نفس قدم بردارد. اما دیگری قلب خود را متوجه خدا نموده، نفس خویش را مصلوب کرد. یکی از آنها می‌تواند به مردی لقب گیرد که قلب خود را در متابعت خدا نهاده. اما نام آن دیگر در کتاب تاریخ خدا به عنوان فردی ثبت خواهد شد که قلبی خواهان دنیا را جایگزین قلب مشتاق خدا نمود.

اگر ما در پی مبدل شدن به یک زن یا مرد خدا هستیم حفظ و رشد قلبی طالب خدا بسیار حائز اهمیت است. داود به عنوان مردی موافق قلب خدا، توصیف شده است. شاید ما قبل از اینکه مفهوم داشتن قلبی تابع را دریابیم، نیاز داریم که ماهیت قلب را بشناسیم. قلب انسان مرکز خرد، احساسات و اراده او است. قلب مرکز درونی‌ترین و محرمانه‌ترین ساختار وجود ماست. قلب توانایی استدلال، احساس و انتخاب را به ما می‌دهد. خدا داود را به سبب درونی‌ترین ساختار وجود او انتخاب کرد. زیرا قلب داود بر خدا تمرکز داشت، مشتاق او بود و برای او تصمیم می‌گرفت. به طور خلاصه، او مردی در پی قلب خدا بود. خدا داود را به سبب آنچه در قلب داشت یعنی افکار، احساسات و تصمیماتش، انتخاب کرد. خدا تغییر نیافته است. کتاب مقدس می‌گوید: «زیرا که چشمان خداوند در تمام می‌کند تا قوت خویش را بر آنانی که دل ایشان با او کامل است نمایان سازد...» (دوم تواریخ 16 : 9).

خدا به سختی در پی یافتن مردانی و زنانی در نسل حاضر است که قلبی برای او دارند. زمانی که این افراد را بیابد، به قوت با ایشان عمل خواهد کرد. این یک وعده شگفت‌انگیز است. بنابراین سؤال بزرگ این است که مفهوم داشتن قلبی موافق خدا چیست؟ زمانی که مزامیر را مطالعه می‌کنیم، از اکثر مسائلی که در قلب داود هستند، شناخت می‌یابیم. یکی از خصوصیات قلب داود که با صفحات مزامیر همراه است، توکل و اعتماد بر خداست. داود به شخصیت و کار خدا اعتماد کرد. داود اعتقاد اساسی به خدا به عنوان خدایی نیکو، قدوس و قادر مطلق داشت. او می‌دانست که می‌تواند بر خدا اعتماد کند.

اما سرچشمه ایمان داود کجا بود؟ نخست این که او بر کلام خدا تمرکز می‌کرد. او در این باره می‌نویسد: «کلام تو را در دل خود مخفی داشتم که مبادا به تو گناه ورزم» (مزمور 119 : 11).

افرادی که با اعتماد به خدا قدم برمی‌دارند، افرادی هستند که اوقات مناسبی را به پر کردن قلب خویش از کلام خدا اختصاص می‌دهند. داود به وسیله این تمرکز و تأمل در کلام خدا، قلب خویش را در مسیر اعتماد بر خدا رشد داد. او می‌گوید: «حقیق در دل

خود می‌گویید که خدا نیست» (مزمور 14 : 1). داود می‌دانست که اعتماد نکردن بر خدا یک حماقت است. از این رو، او در زندگیش یک انتخاب عاقلانه انجام داد، یعنی انتخاب کرد که بر خدا اعتماد کند.

علاوه بر این داود می‌دانست برای حفظ یک قلب اعتمادکننده بر خدا، می‌باید قلبی متکی بر خدا داشت. او در موقعیت‌هایی قرار داده شد که اتکا به خدا، یا مرگ پیش رویش قرار داشتند. او در این باره به خدا گفت: «زیرا تو ملجای من بوده‌ای و برج قوی از روی دشمن در خیمه تو ساکن خواهیم بود تا ابد/آباد. زیر سایه بالهای تو پناه خواهیم برد» (مزمور 61 : 3 - 4). داود بر خدا اتکا داشت.

و سرانجام اینکه توکل داود بر خدا، بر این اطمینان بنا شده بود که او خدایی «نیکو» است. او در این باره می‌نویسد: «و در خداوند تمتع ببر، پس مسألت دل تو را به تو خواهد داد» (مزمور 37 : 4). داود از طریق درک منطقی، احساسات عمیق و انتخاب‌های قلبی خویش به شناخت خدایی نایل شد که فرزندان خود را دوست داشته، به فکر ایشان است. از همین رو او با اطمینان می‌گوید: «نگران نباش، در خدا تمتع ببر. او از تو مواظبت خواهد نمود.»

امروز در قلب شما چه می‌گذرد؟ قلب خود را نگاهبانی کنید. زیرا پیروزی و شکست از آن ناشی می‌گردند.

اشتیاق به متابعت از قلب خدا

با مرور برگ‌های تاریخ، زمان زیادی طول نخواهد کشید که ما این واقعیت را کشف خواهیم کرد که زنان و مردان بزرگ خدا دارای کاستی‌هایی در طبیعت و وجود خویش بوده‌اند. در واقع زن یا مرد خدا بودن به معنای داشتن زندگی بدون گناه نیست. بلکه درست عکس این مطلب صادق است. در زندگی مورد نظر، گناهان ما بخشوده شده‌اند و به واسطه آن فیض عظیمی که به ما ارزانی شده است مشتاق انجام اراده خدا هستیم. و اشتیاق قلب ما بر انجام اموری است که در قلب خدا جای دارند.

داود مردی با کاستی‌های متعدد بود. عیوب زندگی او تنها برای اشخاصی که او را می‌شناختند بلکه برای تمامی نسل‌های بعدی نیز قابل رؤیت بود. با این حال خدا داود را به عنوان فردی موافق قلب خویش توصیف می‌کند. اگرچه داود قصور و خطای رقت‌باری داشت، اما برای همیشه او مردی موافق قلب خدا شناخته خواهد شد. پس مفهوم «موافق و تابع قلب خدا بودن»، چیست؟

نخست این که، داود قلب صادقی داشت. او می‌پرسد: «ای خداوند کیست که در خیمه تو فرود آید؟ و کیست که در کوه مقدس تو ساکن گردد؟» سپس به این سؤال خود چنین پاسخ می‌دهد: «آن که بی‌عیب سالک باشد و عدالت را به جا آورد، و در دل خویش راست‌گو باشد» (مزمور 15 : 1-2). داود می‌دانست برای مبدل شدن به مردی موافق قلب خدا، نباید با او به ناراستی رفتار کرده، فیلم بازی کند؛ بلکه می‌باید با خدا و خود، صداقتی عمیق داشته باشد. او می‌دانست که برای داشتن یک زندگی صمیمی با خدا باید در اعماق وجود خود راست باشد.

امروزه بسیاری از رهبران کلیسا در حال انجام بازی‌های مذهبی هستند. ما اغلب نفع خویش را در طرقی مشابه طرق دنیا، یعنی پول و عمارت جستجو می‌کنیم. یا زندگی خود را صرف بالا رفتن از نردبان ارتقاء مقام و موفقیت‌های کلیسایی می‌کنیم. ما اغلب، کارها و خدمات را به نام خدا، اما برای جلال دادن خود، انجام می‌دهیم. اما یک زن یا مرد خدا اغلب سؤال‌های دشواری را به طور مکرر مطرح می‌سازد. این افراد می‌دانند برای وارد شدن به یک رابطه صمیمی با خدا می‌باید تا سر حد مرگ با خدای آفریننده و نجات‌دهنده خود، صادق و راست باشند.

برای برخورداری از این نوع صداقت، فردی که مشتاق شناخت قلب خداست می‌باید قلبی باز داشته باشد. او باید به خدا اجازه دهد که قلبش را تفتیش نموده هر آن‌چرا که باعث ناخشنودیش می‌گردد به او نشان دهد. همه ما نقاط کوری در زندگی خود داریم. اما همگی موافق تفتیش شدن با نور روح‌القدس نیستیم. بسیاری از رهبرانی که در خطوط اول کلیسا مشغول به کار هستند هنوز در مورد اجازه دادن به روح‌القدس برای تفتیش قلب خود مردد می‌باشند. داود در این باره می‌گوید: «ای خداوند مرا امتحان کن و بیازما. باطن و قلب مرا مصفا گردان» (مزمور 26 : 2). او همین درخواست را در مزمور 139 نیز تکرار می‌کند. داود همچون مردی توصیف می‌گردد که مشتاق شناخت قلب خدا بود، زیرا او برای عمل تفتیش روح‌القدس قلبی باز داشت.

دو سال قبل، من از اعضا هیئت مدیره موسسه خودمان خواستم اگر در زندگی من نکاتی را مشاهده می‌کنند که نیاز به تغییر و اصلاح دارند، آنها را به من گوشزد کنند. دو ساعت بعد از این درخواست آنها مرا خراش دادند. آنها چیزهای زیادی را مشاهده کرده بودند، و با من صادقانه برخورد کردند. من روحاً له شده بودم. و انتخابی پیش روی خود داشتم. آیا من به راستی در پی شنیدن اشتباهات و نکات ضعف خود بودم، یا انجام آن کار فقط یک تجربه مذهبی بود، که در حال انجام و گذر از آن بودیم. من می‌دانستم که آن افراد مرا دوست داشتند و فقط به این دلیل که خواهان مشاهده موفقیت‌م در ملکوت خدا بودند، این امور را با من در میان می‌گذارند. از آن هنگام من تلاش کردم که به روح‌القدس اجازه دهم تغییرهای مناسبی در من به انجام رساند. من می‌دانم که یک

مرد خدا ضرورتاً یک فرد عاری از اشتباه یا بدون نکته ضعف نیست، بلکه او شخصی صادق در قبال نکات ضعف خود است و برای پذیرش الزامات و افشاگری ضعف‌هایش توسط روح‌القدس، باز عمل می‌کند.

اما قلب داود خصوصیت سومی نیز داشت. آن قلب، قلبی شکسته بود. داود گناه کرده بود. قلب او در مدت زمانی طولانی، حتی با وجود اینکه می‌باید متحمل عواقب گناه خود می‌گردید، بدون ریا، شکسته و توبه‌کار بود. یک زن یا مرد خدا قادر به پوشانیدن گناهان خود نیست. او باید در برابر پذیرش قصورات و گناهان اخلاقی زندگی صادق، باز و شکسته باشد. داود در این باره می‌گوید: «قربانی خدا روح شکسته است. خدایا دل شکسته و کوبیده را خوار نخواهی شمرد» (مزمور 51 : 17).

شکستگی نتیجه دوست داشتن و محبت کردن خداست. آن نتیجه مچ‌گیری به هنگام انجام کار اشتباه نیست. دل شکستگی طریقی برای فرار از پیامدهای عملکرد اشتباهمان نیست. دل شکستگی در نتیجه آگاهی از این واقعیت پدید است که ما قلب خداوند (پدر) را واقعاً آزرده‌ایم. به همین دلیل است که داود در مزمور مورد بحث می‌گوید: «به تو و به تو تنها گناه ورزیده‌ام، و در نظر تو این بدی را کرده‌ام» (مزمور 51 : 4). داود علاوه بر خدا، نسبت به افراد دیگری نیز مرتکب گناه شده بود. او نسبت به بتشبع و شوهرش نیز مرتکب گناه شده بود. اما می‌دانست که بدترین کاری که مرتکب شده، آزردن قلب خداست. مردی که تابع قلب خداست پس از آزردن قلب او، شکستگی بزرگی را تجربه می‌کند.

اما قلب داود از خصوصیت دیگری هم برخوردار بود که ارزش یادآوری را دارد. او قلبی شکرگزار داشت. شما نمی‌توانید مزامیر داود را بدون مشاهده این شکرگزاری‌ها که به شکلی فوق‌طبیعی از قلب او برمی‌آید، بخوانید. او می‌داند که تمامی چیزهای نیکو از جانب خداوند می‌آیند. او از این حقیقت آگاه است که یکی از خصوصیات بزرگ قلب خدا نیکویی است. و بر حسب همین دانش است که داود به شکلی پیوسته می‌گوید: «خداوند را به تمامی دل حمد خواهم گفت؛ جمیع عجایب تو را بیان خواهم کرد» (مزمور 9 : 1). فردی که قلبی مشتاق قلب خدا دارد، وقت زیادی را به شکرگزاری و پرستش خدایی که شناخته است، اختصاص می‌دهد.

شکست دادن غولها در زندگیتان

در همان حال که به ورزشگاه بزرگ قدم می گذاشتم، خود را به طور کامل مستأصل می دیدم. یکی از دوستانم که قبلاً آنجا بود، به من گفت: «سامی به یاد داشته باش که این خداست که تو را در زندگیت به این نکته رسانیده است. او به تو موفقیت خواهد بخشید.» یکی دیگر از دوستانم پیغامی از طریق پست الکترونیکی فرستاده گفت: «سامی با نگاه کردن به عقب پیش برو. خدا قبل از این امین بوده، و باز امین خواهد بود.»

من با یک غول روبرو شده بودم. و آن ایستادن در ماراکانا، بزرگترین ورزشگاه جهان و موعظه انجیل عیسای مسیح بود. من به شدت احساس ضعف و بی‌لیاقتی می کردم. وظیفه من بسیار سنگین بود. بیش از 50000 نفر با انتظار شنیدن کلام خدا در آنجا گردآمده بودند. بیش از نیمی از آن جمعیت رابطه شخصی با مسیح نداشتند. من باید با شما صادق باشم. من ایمان انجام آن کاری را که خدا به من محول کرده بود، نداشتم. با این حال من یک همسر ارزشمند و دوستان متعدد داشتم، که برایم دعا می کردند. و در همان حال که آنها دعا می کردند، خدا به من شجاعت و قدرت بخشید.

من در راه آماده شدن برای گردهمایی ماراکانا با تردیدهای متعددی مواجه شدم. در هفته قبل تقریباً صدای خود را از دست داده بودم. دو روز قبل از گردهمایی به طور ممتد باران بارید. شک‌ها و تردیدها روح مرا فرو گرفته بودند. من فقط یک مبشر کوچک بودم، و با خود فکر می کردم: «من کی هستم که چنین مسؤولیت بزرگی را بر عهده گرفته‌ام؟ من می‌ترسیدم که کسی به ورزشگاه نیاید. سپس فکر آمدن تعداد زیادی از مردم و ناتوانیم در انجام وظیفه، مرا هراسان می‌ساخت. به طور خلاصه من با یکی از بزرگ‌ترین غول‌های زندگیم روبرو شده بودم. چه باید می‌کردم؟ چه باید بکنم؟»

مدت زمان زیادی قبل از اینکه من یا شما با غول‌های زندگی خود روبرو شویم، یک پسر جوان یهودی رو در روی یک غول ایستاد؛ او رو در روی یک وظیفه ناممکن قرار گرفته بود. آن غول بیش از نه فوت قد داشت. هر اسرائیلی به هنگام شنیدن مبارزه‌طلبی آن مرد بر خود می‌لرزید. اما وقتی داود غول را دید، متعجب گشت. تعجب او به سبب بزرگی هیکل غول نبود. او از نگرش بزدلانه سربازان اسرائیلی شگفت‌زده شده بود. آیا آنها گذشته خود را فراموش کرده‌اند؟ آیا آنها شکافته شدن دریای سرخ توسط خدا را به خاطر نمی‌آورند. کشتن یک غول با کارهایی که خدا در گذشته انجام داده، قابل قیاس نبود.

داود با پنج سنگ مالیده و فلاخن با غول روبرو شد. باقی حکایت یک تاریخ است. او غول را با نام و قدرت خداوند کشت. چندین اصل نبرد در پیروزی داود وجود دارند که برای سربازان مسیح قابل توجه می‌باشند.

آشکارترین نکته این است هیچ غولی در برابر خدا زیاد قوی و بزرگ نیست. تمامی سربازان اسرائیل غول را دیده بر خود لرزیدند. اما داود بر خدا نظر کرده ظفر یافت. پیروزی به قوم تعلق داشت، لیکن آنها چشمان خود را به جای نادرستی دوخته بودند. آنها فقط نیازمند این بودند که چشمان خود را به نجات‌دهنده و پادشاه خود بدوزند. داود چشمان خود را به جای مناسبی دوخته بود، و از آن جهت پیروزی را از آن خود کرد.

سربازان دیگری که در میدان نبرد حضور داشتند به روش‌های جنگیدن آشنا بودند. اما آنها فراموش کرده بودند که جنگ از آن خداوند است. آنها فراموش کرده بودند که جنگ نه به قوت، و نه به قدرت بلکه به روح خداوند پیش می‌رود. داود در گذشته شاهد بود که خداوند به چه نحو در برابر حیوانات وحشی به او پیروزی اعطا نموده بود. خدایی که در گذشته به او پیروزی اعطا نموده بود،

همان خدایی است که در برابر غول هم به او ظفر می‌بخشید. این درست مانند همان چیزی بود که دوستم به من یادآوری کرد: «با نگاه کردن به عقب پیش برو. خدا قبل از این امین بوده، و بار دیگر امین خواهد بود.»

اما به پیروزی داود می‌توان از جنبه دیگری نیز نگاه کرد. شائول از داود خواست که لباس جنگی او را برای نبرد با آن غول بر تن کند. اما داود: «شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود. و داود به شائول گفت: با اینها نمی‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام. پس داود آنها را از خود بیرون آورد. و چوب دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد» (1 سموئیل 17 : 39 - 40).

داود مرد جوان بسیار حکیمی بود. او می‌دانست که به طریقی که خدا به وی اعطا کرده، می‌تواند بجنگد. خدا توانایی‌های خاصی در وجود داود نهاده بود. و او می‌باید با آن توانایی‌ها عمل می‌کرد. او نمی‌توانست مانند شائول یا یکی از مردان او باشد. او احتیاج داشت که فقط داود باشد. تا خدا او را به طرز بی‌نظیری به کار گیرد.

این ستر شکست دادن غول‌هاست. به خدا اتکا نما. با نگاه کردن به عقب، به جلو بنگر. و با توانایی‌های بی‌همتایی که خدا در وجودت نهاده وارد کارزار شو.

با حمایت و تشویق همسر و دوستانم، من ناظر یک موفقیت بزرگ در ماراکانا شدم. من احتیاج نداشتم که بیلی گراهام باشم. من می‌باید فقط خودم باشم. خدا مرا برای آن روز مهیا ساخته بود. و من فقط به این احتیاج داشتم که امانت او را به یادآورده بر وی توکل کنم. او موفقیت بزرگی اعطا نمود. در آن روز بیش از 25000 نفر به پیغام پاسخ مثبت دادند. غول، به آن بزرگی که من تصور می‌کردم نبود. یا شاید خدا خیلی بزرگتر از آن بود که من تا آن زمان شناخته بودم.

داود و یوناتان - رابطهای عهدی

برای من لحظه‌ای فراموش‌نشده بود. هزاران نفر دیگر نیز تجربه‌ای مشابه داشته‌اند. با وجود این، هر بار شخصی را می‌بینم که از این لحظه مهم زندگی‌اش عبور می‌کند، موهای دستانم صاف می‌ایستند. این حادثه مهم مانند چسبی است که باعث پیوند، حفظ و انسجام جوامع می‌شود. هیچ ملتی نمی‌تواند معنای عمیق این تجربه را فراموش کرده، برای زمانی طولانی باقی بماند. آن اساس، و زیربنای هر فرهنگی است.

این لحظه مهم کدامین لحظه است؟ لحظه‌ای است، که یک مرد و زن با یکدیگر عهد می‌بندند تا برای بقیه عمر به یکدیگر عشق بورزند، و همدیگر را محبت کنند. آنها یک رابطه عهدی را با یکدیگر شروع می‌کنند، و تا زمانی که مرگ آنها را از هم جدا کند، به آن پایبند هستند. ما این لحظه را مراسم عروسی می‌نامیم. آن پیمانی در جهت ایجاد عمیق‌ترین روابط انسانی است، که در حضور دیگران بسته می‌شود. آن لحظه، لحظه‌ای است که یک مرد و زن، با یکدیگر عهد می‌بندند. این رابطه به حدی عمیق است که پولس آن را با رابطه مسیح و کلیسا مقایسه کرده است.

اغلب در زمان‌های گذشته، گروه‌های مختلف مردم روابطی عهدی با یکدیگر ایجاد می‌کردند. بعضی اوقات، این روابط بین جناح‌های متخاصم شکل می‌گرفت. و حتی گاهی، زندگی دو نفر را به هم پیوند می‌زد. تجربه داود و یوناتان، نمونه‌ای از مورد آخر بود. گویی خدا، پس از کشته‌شدن آن مرد غول‌آسا (جلیات) به دست داود، قلب آنان را به هم پیوند می‌زند.

کتاب مقدس، به روشنی وقایع صورت پذیرفته مابین داود و یوناتان را شرح داده، می‌گوید: «*و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاؤل فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت. و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود. و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز.*» (اول سموئیل 18: 1، 3-4).

داود جوان، در یوناتان چیزی بیش از یک دوست صرف یافت، این رابطه یکی از عمیق‌ترین دوستی‌های به تصویر کشیده شده در کتاب مقدس است. چندین ویژگی در این رابطه عهدی وجود دارند که می‌توانند، الگویی برای دوستی‌های سالم و عمیق امروزی باشند. اول اینکه، آن‌ها در روح، یک شدند. به ندرت، خدا دو قلب را به هم پیوند می‌زند. اگر کسی چنین رابطه‌ای در زندگی‌اش داشته باشد، فرد خوشبختی است. داود و یوناتان، به هم پیوند خوردند؛ و در روح یک شدند. خداوند چنین دوستی را سال‌ها پیش به من بخشید. او دوازده سال پیش در یک تصادف اتومبیل فوت کرد، اما من هرگز تأثیر او را در زندگی‌م فراموش نکرده‌ام.

در گذشته، برای بستن یک عهد، قسمتی از لباس و زره را با هم ردّ و بدل می‌کردند. و این در عهد داود و یوناتان انجام شد. لباس، سمبلی از دارایی‌های مادی آنان بود. در واقع یوناتان به داود گفت: «*اکنون تمامی دارایی مادی من تحت اختیار تو می‌باشد.*» شمشیر نیز سمبلی از مبادله قدرت بود. با این کار، یوناتان به داود می‌گوید که تمامی قدرتش به عنوان فرزند شاؤل، اکنون در دسترس داود می‌باشد.

رابطه داود و یوناتان، شفاف‌ترین تصویر عهدعتیق، از رابطه عهدی مسیح با ما می‌باشد. عیسی مسیح به ما فرموده است که: «*همی دارایی من اکنون از آن شماست. تمامی قدرت من به شما تعلق دارد.*» به خاطر عهدی که مسیح با ما بست، از یک میراث

شگفت‌انگیز برخوردار شده‌ایم. شام خداوند، یادآور آن عهد است. هر بار که در آن مراسم نمادین شرکت می‌کنیم، ضروری است که عهدمان را با او به یاد آوریم. ما عمیق‌ترین رابطه مکشوف‌شده به انسان را آغاز کرده‌ایم. او به ما میراثی عجیب بخشیده است.

اما آخرین ویژگی که در عهد بین داود و یوناتان وجود دارد، برای ما بسیار مهم است. زمانی که دو نفر در گذشته با یکدیگر عهد می‌بستند، آن عهد تا زمان مرگ باقی می‌ماند. تنها راه برای خلاص شدن از عهد مذکور، مرگ بود. عیسای مسیح نیز عهد مشابهی را با ما بست، و تا به مرگ به آن وفادار ماند؛ لذا ما نیز باید تا زمان مرگ نسبت به آن امین باشیم. با وارد شدن به این عهد، دیگر راه برگشتی باقی نمی‌ماند. ما از طریق عهد مذکور از تمامی برکات مسیح در جای‌های آسمانی برخوردار شده‌ایم؛ و از سوی دیگر مسئولیت پیروی از او در تمامی طول مسیر تا زمان مرگ را نیز بر عهده گرفته‌ایم. رابطه عهدی داود و یوناتان، به ما چیزهای زیادی در مورد زندگی و مرگ می‌آموزد.

داود و اتهامات ناروا

در جوانی فردی حساس بودم، که به سرعت و شدت اندوهگین می‌شدم. روزی در یک گروه دعا با مردانی که برایشان احترام زیادی قائل بودم، کشیشی به من چشم دوخته، گفت: «ایمان دارم، که در میان ما گناهی انجام شده است. و سامی تو مرتکب گناه شده‌ای.» قلبم فرو ریخت. من او را دوست داشتم، به او احترام می‌گذاشتم. او یکی از بهترین معلمین متعهد به کتاب مقدس بود، که من می‌شناختم. در آن هنگام با دقت و سرعت زیادی فکر می‌کردم، که چه کار اشتباهی مرتکب شده‌ام؟

بعد از آن، او مرا متهم به غلوکردن در شهادتی که یکشنبه هفته قبل در کلیسایش داده بودم، کرد. در آن زمان من به تازگی از شهادت و بشارت دادن انجیل در میان یکصد هزار جوان بی‌خدای کمونیست در یکی از همایش‌های هسته مرکزی جوانان کمونیست برگشته بودم. خداوند در آن گردهمایی کار کرده بود، و ما موفق شدیم که حدود دویست نفر از آن جوانان را به مسیح هدایت کنیم. من شهادت آن کار را داده بودم. اما حالا گیج شده بودم. آیا اغراق کرده بودم؟ در آن آشفتگی، شروع به گریستن کردم و از او و تمامی حاضرین طلب بخشش نمودم.

بعد جلسه دعا را ترک کرده، به یک قرار ملاقات بشارت دیگری رفتم. در هواپیما، آشفتگی ذهنم کم‌کم از بین رفت. با خودم فکر کردم: «به چه چیزی اعتراف کردم؟ و چرا آن کار را کردم؟» تا آنجا که به یاد داشتم، اغراق نکرده بودم. وقتی از سفر به خانه برگشتم، نسخه‌ای از شهادتم را با یادداشت‌های روزانه یکی از همکارانم در آن سفر، مقایسه کردم. و مطمئن شدم، که هیچ اغراقی نکرده بودم. شش ماه بعد، معلوم شد، که آن معلم بزرگ کتاب مقدس، رابطه جنسی پنهانی با منشی‌اش داشته است. آنوقت بود که فهمیدم، چه اتفاقی افتاده است. شیطان، متهم کننده برادران، از آن فرصت بهره برده بود. از آن زمان، روشی را در زندگیم اتخاذ کردم که سریع به اشتباهاتم اعتراف کنم، و همچنین دیگر هرگز هیچ اتهام دروغی را نپذیرم. داود هم در موقعیت مشابهی قرار گرفته بود. بعد از شکست فلسطینی‌ها، مردم داود را بیشتر از شاول محبت کرده، احترام نمودند. آنها اینگونه می‌سراییدند: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» (1 سموئیل 18:7). و کتاب مقدس می‌گوید که: «شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند، پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است.» (1 سموئیل 18:8). از آن موقع شاول برای قتل داود نقشه کشید. او تمام فکرش را به خلاص شدن از دست داود مشغول کرد.

درس‌های بزرگی از آنچه بین شاول و داود گذشت، می‌توان آموخت. اول اینکه، حسد، مسئله‌ای گشوده است. شاول به وضوح و روشنی، به پیروزی و شهرت داود حسادت می‌کرد. و همین امر او را وادار به انجام بعضی کارهای احمقانه کرد. او برای دستگیری داود بسیار تلاش نمود. و سعی در کشتن مردی داشت که خدا او را انتخاب کرده بود. با این حال همه تلاش‌های او با شکست مواجه شد. حسادت هرگز پایان خوشی ندارد و پیروز نمی‌شود. خدا داود را محافظت کرد؛ و او را از آن میدان پیروز خارج ساخت.

من دریافته‌ام که بسیاری از مسیحیان در گریستن و همدردی با دردمندان عالی عمل می‌کنند، اما قادر به شادی نمودن با پیروزمندان نیستند. ولی خدا از ما می‌خواهد که هر دو کار را انجام دهیم. شاول از شکرگزاری خدا برای پیروزی داود امتناع کرد، و به سوی نابودی قدم نهاد. ما باید شادی کردن با برادر یا خواهر مسیحی را در زمان کسب موفقیت، یاد بگیریم. این پیروزی نه فقط برای او، بلکه برای همه ما مفید است. و در نهایت برای ملکوت خدا مفید می‌باشد. جایی برای حسادت در ملکوت خدا وجود ندارد.

به عنوان دومین نکته، واکنش اولیه داود بسیار سودمند بود. او هیچ تنفیری از شاول نداشت و برای گرفتن انتقام تلاش نکرد. او خود را پنهان کرد، اما در پی شاول نرفت. او یاد گرفت که به خدا اجازه دهد که از او دفاع کند. حتی یک بار شاول مردان خود را برای دستگیری داود فرستاد، اما آن‌ها در آخر به جای کشتن داود، نبوت کردند.

اگر اطمینان داریم که در اراده خداوند هستیم، می‌توانیم برای محافظت خود اعتمادی قوی بر خدا داشته باشیم. من این واقعیت را تجربه کرده‌ام، که حسادت دیگران ممکن است مشکلاتی برای ما بوجود بیاورد؛ اما در انتها حقیقت همواره پیروز می‌شود. درست همان طور که در مورد داود اتفاق افتاد. حسادت شاول راه به جایی نبرد، اما مرد خدا از آزمایش زمان سربلند بیرون آمد. پس وقتی تهمتی ناروا به شما زده می‌شود، فقط به یاد آورید که شما در تیم برنده قرار دارید؛ و خدا و زمان، هر دو به نفع شما عمل می‌کنند.

محبت به دشمنان

همه می‌توانند افرادی را که به ایشان محبت می‌کنند، محبت نمایند. تعداد کمی می‌توانند آنانی را که به هیچ‌وجه دوستشان ندارند، محبت کنند. اما فقط به فیض خداست که انسان می‌تواند آنانی را که از او متنفرند، حقیقتاً محبت کند. و این معیار مسیح می‌باشد. او به پیروان خود تعلیم داد که دشمنان خود را محبت کنند و برای جفاکنندگان‌شان دعا نمایند. ما تنها بعد از چشیدن محبت خدا می‌توانیم دشمنان خود را محبت کنیم.

به یاد می‌آورم، که یک جوان کمونیست بر سر من فریاد کشیده، می‌گفت: «دستانم را بر گلویت فشار خواهم داد! من از تو متنفرم!». اما وقتی که پاسخ مرا شنید، نمی‌دانست چگونه با آن برخورد کند. من به او گفتم: «من تو را دوست دارم! و اگر تو مرا کتک بزنی، دعا می‌کنم که هر قطره خونم تو را به یاد خون ریخته شده مسیح بر صلیب، جهت آموزش گناهانت بیندازد.» تنها کاری که آن مرد جوان کرد این بود، که از من دور شود. او نمی‌دانست، چگونه در برابر چنین محبتی بایستد.

مذهب به ما می‌گوید: «دیگران را محبت کنیم». اما تنها فیض خدا می‌تواند ما را قادر به محبت کردن آنانی که از ما تنفر دارند، نماید. داود از نقطه نظر انسانی، دلایل بسیار برای کینه‌توزی و دشمنی با شاول داشت. شاول برای قتل او مصمم بود، و این در حالی بود که دلایلی موجه برای این تصمیم نداشت. اما حسادت و خشم، زندگی روحانی‌اش را نابود کرده بود؛ لذا تصمیم به نابودی داود گرفته بود.

روزی بر طبق مشیت خدا، داود با شاول هر در یک غار قرار گرفتند، و این در حالی بود که شاول چیزی در آن مورد نمی‌دانست. داود بهترین فرصت را برای کشتن شاول داشت. به نظر می‌رسید که او در اراده و خواست خداوند، در راستای تحقق وعده‌هایش قرار گرفته است. خدا وعده داده بود که روزی داود پادشاه خواهد شد. لذا او می‌توانست کشتن شاول را توجیه کند. حتی مردان داود از او می‌خواستند که از فرصت استفاده کرده، شاول را بکشد. داود آن قدر به شاول نزدیک بود که توانست قسمتی از جامه او را ببرد.

اما او، شاول را نکشت. داود دلایلی برای نکشتن شاول داشت. از مهمترین آن‌ها، باید دانست که داود با ایده انتقام و کشتن در کشمکش بود. روح خدا، داود را برای بازی با آتش، ملزم ساخته بود. بعد از پاره کردن قسمتی از جامه شاول توسط داود، کتاب مقدس می‌گوید: «و بعد از آن دل داود مضطرب شد» (اول سموئیل 24: 5). به طور معمول در این مواقع ما انتقام و تنفر را انتخاب می‌کنیم. وقتی ما با این افکار مشغول می‌شویم، در واقع با آتش بازی می‌کنیم. بهترین کار در مورد انتقام، گذاشتن آن نزد پاهای مسیح است.

دومین نکته این است که داود به شاول احترام گذاشت. کلام خدا می‌گوید: «و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدا زده، گفت: ای آقایم پادشاه، و چون شاول به عقب خود نگریست داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.» (اول سموئیل 24: 8). او می‌دانست که خدا شاول را به پادشاهی منصوب نموده بود، و آن مقام را به او واگذار کرده بود. او همچنین می‌دانست که شاول چگونه شریانه عمل کرده است. اما داود به جای راه دادن تلخی، رفتار بهتری انجام داد. او به شاول، نه به خاطر شخصیتش، بلکه به خاطر موقعیتش احترام گذاشت.

سومین مورد اینکه، داود از شاول تقاضای بازنگری و تجدیدنظر می‌کند. او تکه پارچه‌ای را که بریده بود به پادشاه نشان داده، گفت: «آیا درک نمی‌کنی؟! من دشمن تو نیستم.» داود با کلمات بسیار مهرآمیز با پادشاه سخن گفت. او شاول را «پدرم» خطاب کرد. داود طریق محبت را در عوض نفرت انتخاب کرد. او به جای اینکه اجازه دهد ریشه تلخی، رفتار بهتری انجام داد. یک انتخاب آگاهانه انجام داد، انتخابی که از محبت خدا نشأت می‌گرفت.

در نهایت مشاهده می‌کنیم که خدا، به تصمیم داود پاداش می‌دهد. شاول با شنیدن سخنان و مشاهده عملکرد داود، در قلبش عمیقاً آندوهگین شد. او کاملاً شکست خورده بود، لذا شروع به گریستن کرد. تصمیم‌گیری درست ما به این معنی نیست که هرگز دوباره مشکلاتی نخواهیم داشت. بلکه بدان مفهوم است که ما بهترین نامزد برای نجات خدا هستیم. خدا داود را نجات بخشید، و او من و شما را نیز نجات خواهد داد. اما این ما هستیم که باید انتخاب کنیم. تنفر از محبت آسان‌تر است. اما محبت، در عوض تنفر، عملی فوق‌طبیعی است. و محبت کردن آنانی که از ما متنفرند، هیچ چیز به جز، فیض فوق‌طبیعی خدا نیست. چرا شما امروز از فیض خدا بهره نمی‌گیرید

داود - انتقام از آن خداست

شاید بزرگترین آزمایش وضعیت روحانی قلب ما، زمانی است که از ما انتقاد می‌شود و یا قضاوتی به دور از انصاف در مورد ما صورت می‌پذیرد. یک بار دوستی می‌گفت: «گر ما نگرش درستی داشته باشیم، آنگاه عیب‌جوییها ما را نخواهند آزد». یعنی اگر فکر کنیم که در صورت آگاهی مردم از تمامی حقیقت زندگی ما، احتمالاً آن حقایق خیلی بدتر از آن عیب‌جوییها می‌شدند. پولس رسول می‌گوید: «زیرا می‌دانم که در من یعنی در جسم هیچ نیکویی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضر است اما صورت نیکو کردن نی». (رومیان 7: 18).

بزرگی پولس در این حقیقت نهفته است که او در مورد ضعف‌هایش صادق و بی‌پرده بود. او می‌دانست که قابلیت انجام هر بدی را دارد. او در زندگی کشمکش داشت. اما در مورد کشمکش خود با امیال نفس نیز صادق بود. نگرش فروتنانه‌اش، به او عظمت روحانی بخشید. او را قادر ساخت تا «نفس خود را مصلوب کند»، و در قدرت روح خدا زندگی نماید.

دو احساس و طرز فکر وجود دارند که شادی و پیروزی زندگی مسیحی شخص را از او می‌ربایند و در نهایت، هر احساس روحانی را در درون مان نابود می‌کنند. آنها از جمله ویران‌کننده‌ترین احساساتی هستند که هر یک از ما می‌توانیم دچارشان شویم. آنها غرور و کینه می‌باشند. این دو گناه، بزرگ‌ترین مردان و زنان را به قعر شکست کشانده‌اند.

داود با هر دوی این گناهان در کشمکش بود. او در برخورد با شاول به روش بسیار مسیح‌گونه رفتار کرد. در غار، مردانش او را به کشتن شاول ترغیب کردند. داود با آن فکر ور رفت، اما در برابر وسوسه مقاومت کرد. و به عوض انتقام، با شاول به احترام رفتار کرد. اما مدت زمان کوتاهی پس از آن ماجرا، داود به گونه‌ای متفاوت با «نابال» رفتار نمود. داود از نابال رفتار محترمانه‌ای که خود را شایسته آن می‌شمرد، ندید. در نتیجه، با خشم، کینه و غرور تصمیم به کشتن نابال گرفت. داود در خشم به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببندد!» (1 سموئیل 25: 13).

آنها دستور داود را اطاعت کردند، و «هر یک شمشیر خود را بستند، و داود نیز شمشیر خود را بست و تخمیناً چهارصد نفر از عقب داود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.» (1 سموئیل 25: 13). نابال نجات یافت، چرا که همسرش، به جهت جان او نزد داود التماس نمود. اما باز دو درس مهم از آنچه در این قسمت اتفاق افتاد، می‌توان آموخت.

اول اینکه، ما باید هر روزه در روح زندگی کنیم. ما نمی‌توانیم با پیروزی‌های دیروز زندگی کنیم. هر صبح نفس سر زشت خود را بلند خواهد کرد، لذا ما باید هر روز آن را مصلوب سازیم. این مهم نیست که چند بار در گذشته پیروزی را تجربه کرده‌ایم، و یا حتی در کدام جنبه خاص از زندگی مان موفقیت را چشیده‌ایم. هر روز باید در نبردی تازه، با نفس درگیر شویم، و حتی به بعضی نبردهای قدیمی آشنا، برگردیم. زیرا شیطان آنها را به جریان خواهد انداخت.

داود قبلاً در رابطه با شاول، پیروزی بزرگی را بر خشم، حسادت و غرور به دست آورده بود. او در غار، در مقابل وسوسه کشتن شاول خود را کنترل کرده بود. با وجود این هنگامی که نابال نسبت به او بی‌احترامی نمود، غرور و خشمش، غلیان کردند. یک روز پیروزی، روز بعد شکست. داود سوار بر ترن هوایی زندگی دمدمی شده بود. چند نفر از ما در موارد مشابه همین گونه عمل کرده‌ایم؟ هرگز فراموش نکنیم، که باید امروز با نفسی که در وجود ماست درگیر شویم. و فردا، بار دیگر با آن بجنگیم.

پیغام مهم دیگری نیز در داستان داود و نابال برای ما وجود دارد. «بیبجایل» از داود خواهش کرد که شوهرش را نکشد. خواهش او یادآور صدای روح‌القدس در زندگی ما است، صدایی که در زمان وسوسه جهت ارتکاب گناه به گوش می‌رسد. ابیجایل در

استغاثه‌اش به داود که آن را به جهت کشته نشدن شوهرش انجام داد، دلسوز، مؤدب و مهربان بود. داود به او گوش داده و پاسخ داد: «داود به ابیجایل گفت: بیهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. و حکمت تو متبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی.» (1 سموئیل 25: 32-33).

جای بسی خوشوقتی است که روح‌القدس در زمان وسوسه‌ها راهی برای نجات ما مهیا خواهد کرد. او به نرمی و با قدرت، با قلب ما سخن خواهد گفت. او افرادی را در مسیر ما قرار خواهد داد و شرایط خاصی را به وجود خواهد آورد. و تدارکی با در نظر گرفتن قابلیت‌های ما به انجام خواهد رساند، تا از گناه اجتناب کنیم. پس اگر ما گناه کنیم، آن فقط به علت نافرمانی ماست. ما باید به سرعت صدای روح‌القدس را تشخیص دهیم و بعد از آن، از آواز او اطاعت نماییم.. فقط در این صورت است که می‌توان پیروزی را تجربه نمود.

داود - مواجهه با دلسردی

«چارلز هادن اسپیرجن»، یکی از بزرگ‌ترین واعظین قرن گذشته، گفته است که اغلب درست قبل و یا بعد از موعظه‌هایش، مجبور به مواجهه شدن با دلسردی بوده است. پیروزی‌های بزرگ، اغلب دلسردی‌های بزرگی نیز به دنبال دارند. هیچ‌کس از دلسردی بی‌نصیب نیست. در واقع این پدیده بخشی از زندگی ماست. اما سؤال مهمی که پیش روی ما قرار دارد این است که: «چگونه با دلسردی‌هایی که پیش می‌آیند، برخورد کنیم؟»

دو رویکرد اساسی در مورد برخورد با دلسردی‌ها وجود دارد. اول اینکه، شما می‌توانید به حضور خدا بروید و «تمام اندیشه خود را به وی واگذارید زیرا که او برای شما فکر می‌کند.» (1 پطرس 5: 7). یا اینکه، آنقدر با خود فکر کنیم، که بیشتر دلسرد شده و در نهایت افسرده گردیم؛ و همین امر موجب تصمیم‌گیری‌های غلط در زندگی می‌شود. متأسفانه، داود بعد از آن که به شکلی مستمر از جانب شاول تعقیب شد، روش دوم را انتخاب کرد.

ممکن است فکر کنید، که دلسردی و تصمیماتی که داود اتخاذ نمود، امری کاملاً قابل درک هستند. زیرا سائل به تعقیب او ادامه می‌داد و زندگی داود همیشه در خطر بود. کتاب مقدس می‌گوید، که داود به خود گفت: «الحال روزی به دست سائل هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و سائل از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مأیوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.» (1 سموئیل 27: 1). و داود با این طرز فکر، سرانجام تصمیم اشتباهی اتخاذ کرد. کلام خدا می‌گوید: «پس داود برخاسته، با آن شش صد نفر که همراهش بودند نزد آخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت.» (1 سموئیل 27: 2).

در این قسمت هم درس‌های بزرگی از تصمیم اشتباه داود می‌توان آموخت. داود بر مبنای احساس دلسردی و یأس، تصمیم گرفت. او محل سکونت مناسبی نداشت، و احساس کرد که کشته‌شدنش نزدیک است. اما هیچ نشانه و شواهدی در کتاب مقدس وجود ندارد که نشان دهد خدا به سائل اجازه کشتن داود را می‌دهد. اما مرد جوان که روزی غولی را از پای درآورده بود، اکنون با غولی در درون قلب خود مواجه شده بود. نگرانی و اضطراب، جان او را متلاطم و طوفانی کرده بود. او احساس ناامیدی می‌کرد و خود را بدون یاور می‌پنداشت.

ایام سردرگمی و پریشانی قلب، زمان مناسبی برای تصمیم‌گیری‌های مهم نیستند. شما نیاز دارید که بگذارید، «سلامتی خدا در دل‌های شما مسلط باشد» (کولسیان 3: 15). این بدان معناست که سلامتی خداوند باید ما را به تصمیم‌های درست هدایت کند. فشار، اضطراب و شک سرانجام ما را به سوی فاجعه سوق می‌دهند؛ اما سلامتی خدا، شخص را به جانب پیروزی و اعتماد هدایت می‌کند. داود به سبب سردرگمی در زندگی، تصمیم گرفت که نزد آخیش برود. و این اقدام داود مشکلات به مراتب بیشتری نسبت به گذشته وارد زندگی او کرد.

داود به جای اینکه در مورد موقعیتش با خدا سخن گوید، با خود صحبت کرد. در ایام دلسری با خود اندیشیدن در مورد چیزهای بسیار، آسان است. شکل کلی افکار داود اینگونه بود: «من خواهم مُرد. سائل مرا خواهد کشت. پس تنها امید من ترک اینجاست.» اما خدا به او نگفته بود که از آنجا برود: و هیچ نشانی از هدایت خداوند در مورد این تصمیم وجود ندارد. بدیهی است که داود خودش به این نتیجه‌گیری و تصمیم رسیده است.

طبیعت انسانی طبیعتی کاملاً عجیب است. ما می‌توانیم خود را برای هر چیزی که واقعاً خواهان وقوع آن هستیم، متقاعد سازیم. اما مشاهده این امر بسیار عجیب‌تر است که ما حتی چگونه خود را برای وقوع امری که واقعاً مشتاق حادث شدنش نیستیم و نمی‌خواهیم آنها را باور کنیم نیز متقاعد می‌سازیم. در واقع، ما درمی‌یابیم که اعمال خود و در حتی اعمال دیگران را نیز دستکاری می‌کنیم.

دلسردی، بخشی طبیعی از زندگی ما است. همه ما آن را در مقاطعی از زندگی تجربه می‌کنیم. فقط باید مطمئن شویم که بر اساس آن تصمیمات مهمی اتخاذ نمی‌کنیم. ضروری است که بگذاریم سلامتی خداوند بر دل‌های ما مسلط باشد. در واقع در زمان‌های یأس و دلسردی باید تصمیم بگیریم که روی خداوند را برای هدایتش بطلبیم. روی خداوند و مشورت حکیمان مردان خدا را بطلبید. اغلب، شرایط و موقعیت‌های مختلف ایجاد نومی‌می‌کنند. اما آنها عوض خواهند شد، لیکن خدا تغییر نمی‌پذیرد. باید یاد بگیرید که برای خدا انتظار بکشید. او راهی برای تغییر شرایط ما دارد.

داود - بازگشت به پیروزی

پیروزی بعد از یک شکست خفت‌بار، بسیار دل‌چسب و شیرین است. نومی‌دی، الزاماً دشمن ما نیست. اگر ما در دل خود تصمیم بگیریم که از آن درس بیاموزیم، حتی می‌تواند دوست ما هم باشد. هر کسی در تجربیات خود شکست می‌خورد، اما همه افراد بعد از شکست پیشرفت نمی‌کنند. شکست می‌تواند باعث پیشرفت، و یا اندوه و درد جانکاه شما شود.

من پیروزی را به مدت دو سال پس از ایمان به مسیح، تجربه می‌کردم. قلب من از محبت خدا شعله‌ور بود. می‌خواستم، همه محبت او را بشناسند. آن دوره، برایم یک دوره پرهیجان بود. با این وجود، بعد از دو سال من سازش‌هایی را در زندگی مسیحی خود انجام دادم. این مسئله با چیزهای کوچک شروع شد، اما در آخر به نتایج بزرگ‌تری ختم گردید. ناگاه خود را اسیر قدرت گناه دیدم. شکست من به حدی بد بود که فکر می‌کردم دیگر هرگز قادر نخواهم بود موعظه کنم، یا از جانب خدا به کار گرفته شوم. بعد از آن، خدا مرا در یک بحران قرار داد. من مجبور به تصمیم‌گیری بودم. یا باید به او توکل می‌کردم، و سلامتی و بیداری به دست می‌آوردم، یا سعی می‌کردم با قدرت خود به زندگی مسیحی ادامه دهم. من اولین گزینه را انتخاب کردم، و عظمت محبت و رحمت خدا را دریافتم. او مرا به پیروزی مافوق تمامی تصوراتم رهنمون ساخت.

داود بعد از شکست، به شخص بهتری مبدل شد. او به سبب ترس از شاول، نومید و مأیوس شده بود و تصمیم اشتباهی اتخاذ کرده بود. آن تصمیم، به از دست دادن خانواده و نابودی شهرش به دست «عمالقیان» منجر گردید. آن لحظه، برای داود، یک لحظه بحرانی بود. او چه باید می‌کرد؟ چگونه باید واکنش نشان می‌داد؟ چنین لحظاتی برای همه ما پیش می‌آیند. ما با مصیبت، نومی‌دی و حتی شکست مواجه می‌شویم. چگونگی واکنش ما در آن لحظات، امری بسیار مهم است.

هنگامی که داود به «صَلَع» بازگشت، دریافت که عمالقه، زنان و کودکان او و مردانش را به اسارت برده، شهرشان را به طور کامل به آتش کشیده‌اند. داود و مردانش، به شدت اندوهگین شدند. آنها گریستند، تا حدی که، دیگر توان گریه کردن را نیز نداشتند. این واقعه برای آنها یک ضربه طاقت‌فرسا بود.

کتاب مقدس می‌گوید: «*و داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «گر این فوج را تعقیب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد» (1 سموئیل 30: 8)*. هنگامی که داود به نقطه بحرانی زندگی‌اش رسید، کار صحیح را انجام داد. او «*از خداوند سؤال نمود*». او قبلاً با روش‌های خود کار کرده بود و به مخمصه و گرفتاری افتاده بود. اکنون، او می‌دانست که باید به خدا متکی باشد. و به طور دقیق همان کار را انجام داد.

نتیجه، بسیار چشمگیر بود. کلام خدا می‌گوید: «*و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، بازگرفت و داود دو زن خود را بازگرفت. و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را بازآورد.*» (1 سموئیل 30: 18، 19). این واقعه درس بزرگی برای داود بود، و برای ما نیز می‌تواند همچنین باشد.

شکست برای یک ایماندار، پایان همه چیز و انتهای دنیا نیست. در واقع شکست می‌تواند معلمی برای مدرسه پیروزی باشد. اما خدا ما را به یک نقطه بحرانی در زندگی‌مان می‌رساند که می‌باید در آنجا تصمیمی اساسی در اتخاذ کنیم. آیا ما باز تلاش خواهیم کرد که با قدرت و حکمت خود زندگی‌مان را ادامه دهیم، یا از خدا برای هدایت و رهبری سؤال خواهیم نمود؟ زمانی که ما از او سؤال می‌کنیم تجدید حیات، شروعی مجدد و بیداری را می‌یابیم. او سال‌های از دست رفته، فرصت‌های تلف شده، و شادی گم‌گشته را به ما بازمی‌گرداند. فیض - فیض - فیضی شگفت‌انگیز! فیض خدا بی‌نهایت است. به فیض خداوند ما می‌توانیم یک بار دیگر در پیروزی، زندگی و سلوک کنیم.

من ناظر این واقعیت بوده‌ام که خدا فیض خود را در زندگی‌م، به کار گرفته است. او فراتر از تمامی انتظارات، برکات را به ما برمی‌گرداند. اما ما باید به او متکی باشیم. فیض او، در قلب‌های خودمختار و مستقل به کار گرفته نمی‌شود. فیض خدا، فقط در قلب‌های فروتن، یعنی قلبی که به خدا وابسته‌اند، عمل می‌کند.

داود - رسیدن به رهبری

سال‌ها پیش، خدا در مورد مسؤولیت رهبری در ملکوتش، با قلب من سخن گفت. من قبل از ایمانم، مهارت‌های رهبری را در مدرسه آموخته بودم. اما درباره اصول رهبری خدا، چیزهای کمی می‌دانستم. روش‌های او تفاوت‌های زیادی با روش‌های انسانی دارد. و من نیاز داشتم این اصول ابدی را که مرا قادر به رهبری قوم خدا می‌ساخت، یاد بگیرم.

یکی از نیازهای بزرگ نسل ما، رهبری روحانی است. ما طراحان متعدد، گردانندگان بسیار، و مدیران خوب زیادی داریم. اما نیاز این زمان، داشتن رهبران روحانی عمیق و مسیح‌گونه است. امروزه وقتی که کار به رهبری روحانی می‌رسد، یک خلاء رهبری در بدن مسیح مشاهده می‌شود. لذا ما باید مردان و زنانی داشته باشیم که چیزی بیش از اصول مدیریت بدانند. ما به شدت نیازمند مردان و زنانی هستیم که بدانند چگونه با پدر راه بروند و از روح القدس بشنوند، و همانند مسیح زندگی کنند.

چنین رهبرانی، فقط می‌توانند به وسیله خدا برخیزانیده شوند. من بیش از سیزده سال پیش، قولی به خدا دادم: «خداوند! اگر تو می‌خواهی، که من یک رهبر در میان قوم تو باشم، خودت باید مرا به آن موقعیت برسانی. من از تلاش و دخل و تصرف خودم برای رسیدن به آن مقام اجتناب می‌ورزم، در نتیجه به تو توکل می‌کنم.» از آن زمان، یک سفر مهیج را طی نموده‌ام. اول آموختم که راه‌های او بسیار بهتر از راه‌های ما هستند.

بعد از مرگ شاؤل و یوناتان، خلاء رهبری در اسرائیل به وجود آمد. داود بعد از مرگ آنها عزاداری کرده، روزه گرفت. واکنش داود به این خلاء بسیار جالب بود. نخست اینکه او با عجله به اسرائیل نرفت تا برای برقراری رهبری خود تلاش کند. در عوض، او برای خداوند انتظار کشید. کتاب مقدس می‌گوید: «و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برآیم؟ خداوند وی را گفت: برآی. داود گفت: کجا برآیم؟ گفت: به حبرون.» (2 سموئیل 1:2).

عبارت «و بعد از آن واقع شد»، شخصیت داود را آشکار می‌کند. او شتابزده دست به هیچ‌کاری نزد. او سال‌ها برای تمام‌شدن اختلافش با شاؤل صبر کرده بود. اکنون شاؤل مرده بود. اما داود با عجله اقدام نکرد. او دو کار انجام داد، یکی اینکه اجازه داد زمان لازم سپری شود. دوم اینکه از خدا سؤال کرد. در واقع، داود برای خدا انتظار کشید. رهبران روحانی یاد می‌گیرند که برای خدا انتظار بکشند. آنها می‌دانند چه وقت باید عمل کنند، و چه هنگام باید انتظار بکشند. داود می‌دانست که فقط خدا باید او را به مقام رهبری برساند، و او برای خداوند انتظار کشید.

داود، همانطور که خدا به او گفته بود به حبرون برگشت. بستگان شاؤل، به جنگ با داود ادامه دادند. هرچند که مردم یهودا، از داود پشتیبانی می‌کردند. با این وجود، کتاب مقدس اظهار می‌دارد که: «جنگ در میان خاندان شاؤل و خاندان داود به طول انجامید و داود روز به روز قوت می‌گرفت و خاندان شاؤل روز به روز ضعیف می‌شدند.» (2 سموئیل 3:1). به مرور زمان، خدا داود را به عنوان رهبر روحانی اسرائیل برافراشت.

کتاب مقدس می‌گوید: «و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حبرون آمدند و متکلم شده، گفتند: اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم. و قبل از این نیز چون شاؤل بر ما سلطنت می‌نمود تو بودی که اسرائیل را بیرون می‌بردی و اندرون می‌آوردی، و خداوند تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.» و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند، و داود پادشاه در حبرون به حضور خداوند با ایشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند.» (2 سموئیل 5:1-3).

داود نه به وسیله انسان، بلکه از جانب خدا به پادشاهی رسید. اما، ایامی سپری شدند تا مردم دریافتند که خدا او را به پادشاهی برگزیده است. این طریق خدا برای بلندکردن رهبران روحانی است. برای خداوند انتظار بکش، او تو را در وقت مناسب برخواهد افراشت.

داود- اطمینان در رهبری

خداوند، به من این افتخار را داده است که تعدادی از برجسته‌ترین خادمین قرن بیستم را ملاقات کنم. من از مسؤولیت و رهبری آنها، و نیز از روش‌ها و قابلیت‌هایشان، الهام گرفته‌ام. یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های این زنان و مردان خدا، احساس عمیق اطمینان بوده است. آنها به خاطر رهبران دیگر ترسان یا مشوش نشده‌اند. آنها در آنچه که هستند، و در مورد کارهایی که خداوند به آنان سپرده، مطمئن می‌باشند. رهبران مسیحی بزرگ، در برابر خدایان رقابت، سر خم نمی‌کنند، بلکه در عوض زیر پای‌های خدای زنده، حقیقی و واحد یعنی یهوه، می‌افتند. آنها هدف و خشنودی خود را به طور کامل در خدا می‌یابند.

هنگامی که داود، اورشلیم را گرفت و بر اسرائیل پادشاه شد، اطمینان خود را در خدا یافت. یک راز ساده، در اطمینان داود نهفته بود. او یک آرامش غیرقابل انکار داشت که خدا با او است. کتاب مقدس می‌گوید: «*و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه، خدای صباوت، با وی می‌بود.*» (2 سموئیل 5: 10). داود نیازی به ترسیدن نداشت، چرا که او بر خدایی که با وی بود، امید داشت. داود در قدرت و اقتدار حقیقی بزرگ می‌شد، زیرا خدا با وی می‌بود. کسی که از طرف خدا قدرت دارد، لازم نیست از دشمنان یا رقیبان بهراسد. خدا به همان یک نفر با وجود تنهایی، پیروزی می‌بخشد.

یکی از بزرگ‌ترین معجزات قرن بیستم، در ایام کریسمس 1989 در رومانی، اتفاق افتاد. انقلاب رومانی در زمان یکی از شدیدترین فجایع مسیحی در تمام اروپای شرقی صورت گرفت. مسیحیان، هیچ حق ابراز عقیده در آن وضعیت و یا قدرت ایجاد هیچ تغییری در آن شرایط را نداشتند. اما زمانی که یک کشیش بشارتی، قرار بود دستگیر شود، عده زیادی به منظور محافظت از او به خانه‌اش آمدند. آنها اسلحه‌ای نداشتند. آنان فقط در دست‌هایشان شمع حمل می‌کردند و در قلبشان ایمان. پلیس مخفی آمده، شروع به تیراندازی به میان مردم کرد و مردان، زنان و کودکان بی‌گناه را کشت.

وقتی که خون شهیدان در خیابان‌های شهر جریان پیدا کرد، جلال خدا بر قوم خدا، ظاهر گشت. بیش از دویست‌هزار نفر در میدان اصلی شهر جمع شدند. فریاد: «*دومنزئو است سو نوی*» یعنی، «*خدا با ماست*» در اعتراض به آنچه واقع شده بود، از انبوه مردم برخاست. تنها سلاح ایشان یک احساس عمیق بود، که خدا با آنان است و انقلاب آزادی در میان ملت متولد شد. ترس از میان رفت و ایمان شعله‌ور گردید، چرا که آنها بر این واقعیت امید داشتند که خدا با ایشان است.

این واقعیت در مورد داود نیز صدق می‌کرد. او می‌دانست که خدا با اوست، و آن تمامی چیزی بود که نیاز داشت. اما او همچنین می‌دانست که خدا، وی را رهبری خواهد کرد. از همین رو، او از خدا به هنگام مواجه شدن با دشمن سؤال کرد. کتاب مقدس می‌گوید: «*و داود از خداوند سؤال نموده گفت: آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟*» خداوند به داود گفت: «*بسیرو زیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهیم داد.*» (2 سموئیل 5: 19). اما زمانی که داود برای بار دوم با همان دشمن روبرو شد، دوباره از خداوند سؤال کرد، و این مرتبه دستور دیگری دریافت کرد. خدا به او فرمود: «*برمیاء، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت برایشان حمله آور.*» (2 سموئیل 5: 23).

داود آموخت، که در روح سلوک کند. و تا زمانی که او در جستجوی روی خدا بود و از دستوراتش پیروی می‌نمود، خدا نیز به او پیروزی بخشید. خدا او را به کار گرفته، ترقی می‌داد. اما راز موفقیت او به روشنی در هدایتش به وسیله روح‌القدس بود. این همان دلیل اطمینان داود در رهبری بود. خدا با او بود. داود در روزهای اولیه رهبریش، تلاش می‌کرد که هر روزه قدم به قدم تحت هدایت روح خدا سلوک نماید. راز احساس امنیت داود، زندگی تحت رهبری روح‌القدس بود، نه استراتژی‌های پیچیده. کجا هستند مردان و زنانی که امروز در روح، و نه در جسم زندگی کنند؟ آنان افرادی خواهند بود که از یک جایگاه مطمئن قوم را رهبری می‌کنند.

داود- رهبری و حضور آشکار خدا

یک کنفرانس بیداری روحانی، با شرکت رهبران و کشیشان نژادهای مختلف در دوران تبعیض نژادی، در شهر «مورگان‌بی» آفریقای جنوبی برگزار شد. در یک روز کاملاً عادی من با این رهبران صحبت کردم. و مسائلی همچون اصول دعا را که در کتابم نوشته‌ام، در آنجا تدریس کردم. بعد از اتمام درس و نتیجه‌گیری از آن، رهبران یک سرود روحانی خواندند، و در آن هنگام واقعه‌ای حادث گردید!

حضور خدا آن مکان را فراگرفت. بسیاری در حالی که تحت‌تأثیر حضور آشکار خدا قرار گرفته بودند به زانو درآمدند. دیگران با اشک‌هایی که از چشمان‌شان جاری می‌شد، سرپا ایستاده بودند. بعضی به گناهان‌شان اعتراف نموده، بخشش خدا را تجربه کردند. مصالحه و آشتی بین نژادهای مختلف به وجود آمد. ما چند ساعت را در همان حالت به سر بردیم. در نهایت، یک نفر اعلام کرد که وقت شام فرا رسیده است و ما باید برای خوردن شام آنجا را ترک می‌کردیم. اما هیچ‌کس نرفت. بعد از نیم‌ساعت به طور رسمی اتمام جلسه را اعلام کردیم؛ اما هنوز هیچ‌کس نمی‌توانست آنجا را ترک کند. سرانجام جلسه را به تمام بردیم. ولی همه شرکت‌کنندگان با یک احساس احترام نسبت به خدا، و محبت نسبت به یکدیگر از آنجا خارج شدند.

رخداد آن روز، قابل کپی کردن نیست. چنان ملاقاتی با خدا، قابل بازسازی نیست. فقط خود خدا می‌تواند آن را ایجاد کند. اما ما می‌توانیم زندگی خود را در وضعیتی قرار دهیم که هر روزه در حضور خدا سلوک نموده، زندگی کنیم. ما می‌توانیم او را بشناسیم، حقیقتاً او را بشناسیم. ما می‌توانیم رهبری و قدرت او را در زندگی‌مان بشناسیم. بیداری، به طور ساده به معنی بازگشت به رهبری فعال و زنده خدا است. بیداری به مفهوم شناخت خدا در جزئیات زندگی و پر شدن از روح‌القدس است.

داود در مقام رهبری و سلطنت، نیاز به حضور خدا را درک کرده بود. او در نبردها و تصمیماتی که می‌گرفت به حضور خدا، احتیاج داشت. شناخت حضور خدا در تمامی آنچه که انجام می‌داد، ضروری بود. صندوق عهد، نمایانگر حضور آشکار خدا در دوران سلطنت داود بود، و جایگاه رحمت در بالای آن قرار داشت. با این وجود سال‌ها قبل، صندوق عهد به دست فلسطینی‌ها افتاده بود. و داود اشتیاقی عمیق داشت آن چرا که سمبل حضور خدا بود، به مرکز زندگی اسرائیل برگرداند.

در هفته بعد، مشاهده خواهیم کرد چگونه داود با مسئله صندوق عهد برخورد می‌کند. اما در ابتدا، درک تعهد داود برای بازگرداندن صندوق عهد به مرکز زندگی یهودیان، بسیار مهم است. خدا قبلاً به فرزندان اسرائیل گفته بود: «*و در آنجا با تو ملاقات خواهیم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت می‌باشند، با تو سخن خواهیم گفت، درباره همه اموری که به جهت بنی اسرائیل تو را امر خواهیم فرمود.*» (خروج 25: 22). داود می‌دانست، که در زمان‌های گذشته، خدا فرزندان اسرائیل را ملاقات کرده بود. او اشتیاق بسیار داشت، که خدا بار دیگر ایشان را ملاقات کند.

در دوران داود، حضور مسلم خدا، محدود به یک محل بود. از روز پنطیکاست حضور آشکار خدا با سکونت در میان همه آنانی که مسیح را شناخته او را پیروی می‌کنند، جهانی شد. اما من معتقدم، که ما نیاز به همان اشتیاق عظیم قلبی که داود داشت، داریم. او اشتیاق بسیار برای شناخت و سلوک نمودن در حضور خدا داشت. همان اشتیاقی که روزی موسی نیز در قالب این جملات ابراز کرده بود: «*به وی عرض کرد: هر گاه روی تو نیاید، ما را از اینجا مبر.*» (خروج 33: 15). داود و موسی دو نفر از بزرگ‌ترین رهبران اسرائیل، می‌دانستند در صورت به دست گرفتن رهبری قوم، به تجلی حضور خدا نیاز آشکار دارند.

امروز هم مسئله فرقی نکرده است. قلب‌های ما می‌باید اشتیاق شدیدی برای شناخت، راه رفتن و هدایت شدن از جانب خدا داشته باشند. ما قطعاً باید متعهد شویم که حضور خدا را به عنوان اصل و محور، در زندگی خود داشته باشیم. این رهبران، در روح قوی و خادمینی فروتن، در میان قوم خدا خواهند بود. اگر بیداری بیاید آنگاه زنان و مردان خدا، باید قدرت و حضور او را بشناسند.

حضور خدا در خدمت

خدا دری را به روی من گشود تا در جنگ داخلی 1998 «بوروندی» انجیل را موعظه کنم. در آن زمان حتی ورود به آن کشور نیز بیش از حد مشکل بود. با این وجود بعد از دعاهای زیاد، خدا وارد صحنه شد و ما توانستیم با پیغام محبت خدا به میان این مردم برویم. گروه‌های متخاصم، با یکدیگر به ورزشگاه آمدند. و این در حالی بود که درست شش مایل آن طرف جاده، یکدیگر را می‌کشتند.

دولت از آن چه که اتفاق افتاده بود چنان تحت تأثیر قرار گرفت که وزیر مسؤوَل گفتگوی صلح کابینه، از من تقاضای ملاقات خصوصی کرد. در مدت ملاقات، او از ما خواست انجیل را به همه مردم کشور اعلام کنیم. او گفت: «این تنها امید ما برای صلح است.» خدا در آن روزها، به گونه‌ای عمل کرد که الزام عمیق نسبت به گناه و ایمان به مسیح، در میان مردم به وجود آمد. هزاران نفر به مسیح گرویدند. تنها توضیح برای آنچه پیش آمد، این بود که مردم بوروندی چیزی بیش از ملاقات یک مبشر آمریکایی به دست آورده بودند. آنها یک ملاقات آسمانی، از روح خدا تجربه کرده بودند.

مدتی بعد از کار خدا، یک کشیش «روآندی» که ترتیب جلسات ما را در بوروندی داده بود، چند نفر از نمایندگان یک مبشر شفا دهنده را ملاقات کرد. آنها می‌خواستند، جلساتی در بوروندی ترتیب دهند، اما موفق به کسب اجازه از مقامات دولتی نشده بودند. در نتیجه، برای گرفتن راهنمایی به همکار ما مراجعه کردند. در ملاقات مذکور آنها از او پرسیده بودند: «چطور شما برای برگزاری جلسات دوستانه اجازه گرفتید؟»

کشیش روآندی، به سادگی پاسخ داده بود: «دعا کردیم» آنها حیرت کرده، گفته بودند: «او به ما دعا هم می‌کنیم. اما چگونه آنها با این جلسات موافقت کردند؟». دوباره همکارم جواب داده بود: «دعا کردیم» آنها فقط سر خود را تکان داده، گیج و سردرگم از آنجا رفته بودند.

امروز ما در عصر تقلید به سر می‌بریم. شخصی در یک ریسک موفق می‌شود و ما تلاش می‌کنیم تمامی کارهای او را تقلید کنیم. با این وجود، می‌باید درک کنیم که حضور خدا قابل کپی کردن و تقلید نیست. ما نمی‌توانیم از خدا مانند یک ابزار استفاده کنیم. او کاملاً قدوس است. این یکی از سه مشکل بزرگی بود که داود در زمان انتقال مجدّد صندوق شهادت به اورشلیم، با آن مواجه شد.

در گذشته، فلسطینی‌ها برای انتقال صندوق عهد ارا به‌ای نو ساخته بودند. داود احتمالاً فکر کرد، او هم می‌تواند دقیقاً از کار آنان تقلید کند. کتاب مقدس می‌گوید: «و تابوت خدا را بر ارا به‌ای نو گذاشتند و آن را از خانه آییناداب که در جبعه است، برداشتند، و عَزّه و آخيو؛ پسران آییناداب؛ ارا به نو را راندند.» (2 سموئیل 6: 3). اما صندوق عهد، حضور آشکار خدا را در بر داشت. با تقلید کردن، نمی‌توان حضور خدا را منتقل کرد. بیداری بر بال‌های ارا به‌های نو، روش تازه یا فکر تازه، به وجود نمی‌آید. بلکه بر مبنای همان اصول قدیمی دل شکسته، توبه، بازگشت و ایمان حاصل می‌گردد. اگر قرار است قوم خدا را به حضور خدا رهبری کنیم، می‌باید درک کنیم که با ارا به نو این کار عملی نیست.

اما مشکل دومی نیز پیش روی داود وجود داشت. موسیقی پر جنب و جوش و جشن، زمینه را برای ورود حضور خدا به زندگی ما آماده نمی‌سازد. کلام خدا می‌گوید: «و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بریط و رباب و دف و دهل و سنجها به حضور خدا بازی می‌کردند.» (2 سموئیل 6: 5). تلاش ایشان برای پرستش، حتماً منظره تماشایی بوده است. آنها با تمامی

قوت‌شان تلاش زیادی برای ستایش خدا کردند. اما پرستش حقیقی با توانایی‌های فکری، احساسی یا فیزیکی به دست نمی‌آید؛ بلکه در زیبایی دل‌های پاک حاصل می‌گردد. ما باید خدا را با تمامی آنچه در درون ما است، بپرستیم. با این حال نباید فراموش کنیم که خدا طالب جشن پر زرق و برق نیست. خدا به دنبال دل‌های پاک و فروتن برای تمجید و پرستش خود می‌باشد.

و سرانجام آن اتفاقی که داود را به حساسیت و تشخیص روحانی رساند، واقع شد. کتاب مقدس می‌گوید: «و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند عزه دست خود را به تابوت خداوند دراز کرده، آن را گرفت زیرا گاوان می‌لغزیدند. پس غضب خداوند بر عزه افروخته شده، خدا او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد.» (2 سموئیل 6: 6 - 7).

آن اتفاق، درس سختی برای داود بود. او خدایی قدوس است، و ما هرگز نباید این خصوصیات شخصیت خدا را فراموش کنیم. اگر ما می‌خواهیم قوم او را به بیداری و حضور آشکار خدا رهبری کنیم، تنها از طریق قلب‌های پاک و فروتن این امر امکان‌پذیر است.

داود و شکاف کشنده

یکی از بزرگترین فاجعه‌هایی که من در طول سال‌ها شاهد آن بوده‌ام، سقوط اخلاقی زنان و مردان بزرگ خدا بوده است. من زنان و مردانی را مشاهده کرده‌ام که خدا را خالصانه دوست داشتند، اما بعدها خود را تسلیم گناهی کردند که زمانی ارتکاب به آن را غیرممکن می‌دانستند. من رهبرانی را مشاهده کرده‌ام (که مسیح را به هزاران نفر موعظه کرده‌اند) که از برکات آسمانی به سوی لذات و خوشی جهنمی، بازگشت کرده‌اند. اما در هر مورد رخنه‌ای مصیبت‌بار در رابطه آنها با خدا یا خانواده وجود داشته است.

سقوط یک زن یا مرد خدا به طور معمول با تسلیم آنی در برابر یک وسوسه بزرگ صورت نمی‌پذیرد. بلکه معمولاً آن از یک روند آرام برخوردار است. بذر گناه اغلب در یک لحظه بحرانی در قلب انسان متولد می‌گردد. در این زمانی شخص فوراً مرتکب گناه آشکاری نمی‌گردد؛ اما آن دانه در دل او ریشه زده، رشد می‌کند تا به فاجعه مشهود در زندگی ایماندار منجر می‌شود. شیطان در وسوسه‌اش زیرک عمل می‌کند. او بذر هلاکت را در هنگام یک پیروزی یا ناامیدی شدید درو می‌کند.

مورد داود نیز بدین گونه بود. او مردی با یک رویای تحقق یافته بود. او مشتاق بود که صندوق عهد را به مرکز و قلب زندگی قوم اسرائیل بازگرداند. او می‌دانست که صندوق عهد نشانه تجلی حضور خداست؛ و حضور خدا در میان قوم یهود یک ضرورت مطلق بود. از همین رو، او بازگرداندن صندوق عهد را در هنگام کسب قدرت، در اولویت کار خود قرار داد. زمانی که صندوق بازگردانده شد، داود در مقابل انتظار عموم در برابر آن جست و خیز نموده، رقصید.

اما زمانی که داود به خانه نزد همسرش بازگشت، با یک لحظه بحرانی در زندگیش مواجه شد. زیرا میکال زن داود از عملکرد غیرموقرانه داود در برابر صندوق عهد ابراز انزجار کرد، و به وی گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چقدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر کنیزان بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از سفها خود را برهنه می‌کند» (2 سموئیل 6: 20). در آن روز ریشه غرور و تلخی در قلب میکال متولد گشت. و آن برخورد یک کشمکش حل نشده بین داود و میکال پدید آورد، کشمکشی که در تمامی روزهای زندگیشان دوام داشت. کتاب مقدس می‌گوید: «و میکال دختر شائول را تا روز وفاتش اولاد نشد» (1 سموئیل 6: 23).

این احتمال قوی وجود دارد که همین شکاف، ریشه گناه داود با بتشیع بوده باشد. این بدان مفهوم است که پس از آن واقعه، داود هیچ رابطه جنسی با میکال نداشته است. البته این مسئله عملکرد بعدی داود را توجیه نمی‌سازد، اما یک نگرش درست از اوضاع زناشویی داود ارائه می‌کند. زنا به طور معمول (نه همیشه) ثمر شکاف مابین یک زن و شوهر است. این مسئله به طور معمول از برخی امور کوچک که در قلب یک یا هر دو طرف پهلوی گرفته‌اند، آغاز می‌گردد. در این گونه مواقع افراد به جای صحبت و دعا در جهت حل مسئله، معمولاً احساسات و مشکل را در قلب خود نگاه می‌دارند، و شکاف بین آنها به مرور زمان بزرگ‌تر می‌گردد.

به نظر می‌رسد که این مسئله برای داود و میکال اتفاق افتاده باشد. هیچ نشانه‌ای در دست نیست که داود در صدد حل مسئله برآمده باشد. و به جای آن داود تنها میکال را به سبب غرورش توبیخ می‌کند. کتاب مقدس در این باره می‌گوید: «به حضور خداوند بود که مرا بر پدرت و بر تمامی خاندانتش برتری داد تا مرا بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد؛ از این جهت به حضور خداوند بازی کردم. و از این نیز خود را زیاده حقییر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد؛ لیکن در نظر کنیزانست که درباره آنها سخن گفتمی، معظم خواهم بود.» (1 سموئیل 6: 21 - 22).

من در این ماجرا به دنبال تعیین مقصر یا ذیحق نیستم، بلکه هدفم نشان دادن تولد کشمکش حل نشده میکال و داود در آن لحظه است. من معتقدم که این مسئله نقش ظریفی را بعدها در گناه داود و بتشیع بر عهده داشته است. به عنوان یک رهبر در ملکوت خدا، نباید اجازه دهیم که مشکلات حل نشده در درون قلب ما باقی مانده، متعفن گردند. زیرا آنها بعدها خود را به طرز هولناکی در زندگی ما نشان خواهند داد.

داود – زمانی که خدا میگوید نه

اگر یک چیز بدون کم و کاست در زندگی من وجود داشته باشد، آن رویا است. طبیعت من اساساً پرورنده رویاست. من قبل از مسیحی شدنم نیز رویاهایی داشتم، و بعد از آن روز بزرگی که مسیح وارد زندگیم شد نیز به داشتن رویا ادامه دادم. قبل از ایمان به مسیح، من در رویای کارهای بزرگ و موفقیت‌هایی بودم که شکوه و جلال را نصیب من سازند. اما بعد از آنکه فیض خداوند در زندگی من عمل کرد، من در رویای مشاهده جلال، ملکوت و قدرت او هستم.

با این حال تمامی رویاهایم به خدا تعلق نداشته‌اند. من تاکنون رویاهای متعددی داشته‌ام که در اراده خدا نبوده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین چالش‌هایی که من به عنوان یک رهبر با آن مواجه بوده‌ام تلاش برای تمیز رویاهای خدا، از رویاها و ایده‌های خودم بوده است. اما اغلب بزرگ‌ترین چالش زمانی رخ می‌دهد که می‌باید پاسخ «نه» را از خدا به جهت اموری بشنومیم که به نظر ضروری هستند و ما عمیقاً مشتاق تحقق آنها می‌باشیم.

داود رویارویی با چنین چالشی را تجربه کرد. بزرگ‌ترین آرزوی داود بازگرداندن صندوق عهد به مرکز زندگی یهود بود. او رویای خود را تحقق یافته دید. اما همان طور که اغلب اتفاق می‌افتد، تحقق یک رویا تنها به پدید آمدن رویاهای بزرگ‌تری منجر می‌گردد. بعد از اینکه داود در قصر خود ساکن شد: «به ناتان نبی گفت: الان مرا می‌بینی که در خانه سرو آزاد ساکن می‌باشم، و صندوق عهد در میان پرده ساکن است» (2 سموئیل 7 : 2). ناتان در ابتدا به داود گفت که هر چه را که در دل دارد، انجام دهد. اما پس از آن خداوند با ناتان سخن گفت و به او فرمود، که به داود بگوید که او برای «صندوق عهد» هیكل بنا نخواهد کرد.

این موضوع می‌باید برای داود ویرانگر بوده باشد. اما داود مردی تابع قلب خدا بود. او به طریق خدا بیش از راه‌های خود بها می‌داد. با این حال، جالب است بدانیم که داود پس از شنیدن سخنان ناتان، زانو زد و مدتی طولانی با خدا گفتگو نمود. داود، خدا را پرستش نموده از او قدردانی کرد. خلاصه‌ای از سخنان داود با خدا را در آیه 28 بدین مضمون می‌توان یافت: «*و الان ای خداوند بپهوه، تو خدا هستی و کلام تو صدق است و این نیکویی را به بنده خود وعده داده‌ای*» (2 سموئیل 7 : 28). شاید این پاسخ داود بیش از هر چیز دیگری، بهترین دید و بینش را در مورد شخصیت و رهبری او به ما بدهد. او می‌دانست که خدا حتی در صورت دادن پاسخ منفی نیز خدایی قابل اعتماد و اتکاست؛ و در هر حالت او خدایی نیکوست.

در پاسخ «نه» از جانب خدا، عناصر مهم متعددی وجود دارند. انگیزه و توانایی داود در رویای ساخت هیكل، از دید خدا چیزی منفی نبود، اگرچه مسئله مذکور در اراده او قرار نداشت. رویای داود، رویایی خوب و مقدس بود. بعد از داود پسرش سلیمان هیكل را بنا کرد، و نشان داد که خدا از رویای داود خشنود بود. او در این باره گفت: «*ما خداوند به پدر داود گفت: چون در دل تو بود که خانه‌ای به اسم من بنا نمایی نیکو کردی که این را در دل خود نهادی*» (2 تواریخ 6 : 8). خدا ذهن و فکر ما را می‌داند. ما تنها بر جزئی از امور اشراف داریم. لیکن هیچ کس به اندازه خدا از همه امور آگاه نیست، و او از انگیزه داود خشنود شده بود.

ما اغلب در زندگی قادر به مشاهده کامل امور نیستیم، و تنها بر قسمتی از آنها واقفیم. ما تنها زمانی اراده خدا را به طور کامل درک خواهیم کرد که به آسمان برویم. با این حال نباید ناتوانی در درک کامل اراده خدا ما را ناامید سازد. قسمتی از رویای داود درست بود. هیكل باید ساخته می‌شد. اما نقشه خدا این بود که سلیمان، پسر داود این کار انجام دهد. خدا به موسی فرمود: «*لیکن تو خانه را بنا نخواهی نمود، بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید او خانه را برای اسم من بنا خواهد کرد*» (2 تواریخ 6 : 9).

داود مردی نبود که می‌باید هیكل را بسازد. ایده او درست بود، اما نه شخص سازنده آن بود، و نه زمان ساخت هیكل فرا رسیده بود. خدا، داود را به سبب عدم مشاهده کامل اراده خود، با چکش تنبیه نکرد. او با داود به عنوان پدری مهربان سخن گفت. و داود دانست که خدا به اندازه کافی قابل اعتماد است. در نتیجه، هیكل بنا شد و خدا جلال یافت. پاسخ «نه» به پله‌ای سنگی جهت تکمیل اراده خدا بدل گشت. در وقت خدا، اراده کامل خدا به جا آورده خواهد شد. داود فقط محتاج انتظار برای خدا بود. طریق‌های او به راستی از راه‌های ما رفیع‌تر هستند.

داود - تصویری از فیض خدا

هزاران هندو در بزرگراهی دور از نزدیک‌ترین شهر شمالی هندوستان پیاده حرکت می‌کردند. من از میزبان خود پرسیدم که آنها به کجا می‌روند. آنها برای پرستش یکی از خدایانشان به یک معبد می‌روند. و فکر کردم که سؤال بعدی من سؤالی معقول است: «چرا آنها سوار اتوبوس نمی‌شوند؟» میزبان من خندید و گفت: «تنها یک امریکایی می‌تواند این سؤال را بپرسد.» او پاسخ داد: «هر قدر که آنها بیشتر راه می‌روند سرنوشت بهتری را تحصیل می‌کنند. آنها خدای خویش را با راه رفتن خشنود می‌سازند.»

در همان حالی که به صحبت‌های دوست هندیم گوش می‌کردم، به تمایز بزرگ مسیحیت و فیض، فیض شگفت‌آور و فیض اعجاب‌آور بیش از قبل پی‌بردم. فعالیت‌های مذهبی ما دلیل برخورداری ما از لطف و مرحمت خدا نیستند. زمانی که ما شکسته، بی‌یاور و ناامید بودیم، او ما را به سبب فیض عظیمش پذیرفت. بدین ترتیب رابطه ما با خدا به طور کامل بر فیض او بنا شده است. اگر ما می‌توانیم در ضیافت او شرکت کرده بر سفره او بنشینیم تنها به دلیل فیض اوست.

عهده‌عتیق نیز مملو از حکایت‌هایی است که حقایق عهدجدید را به تصویر می‌کشند. رابطه داود با یوناتان یکی از مواردی است که فیض عظیم خدا را به تصویر می‌کشد. مفیوشت فرزند یوناتان بود. زمانی که خبر کشته شدن یوناتان و شائل در میان مردم پیچید، پرستار مفیوشت سراسیمه شده در راه فرار بچه را به زمین انداخت. در نتیجه مفیوشت برای تمام عمر از هر دو پا لنگ شد. پس از سال‌ها، روزی داود سؤالی پرسید که مسیر زندگی مفیوشت را دگرگون ساخت. داود گفت: «آیا از خاندان شائل کسی تا به حال باقی است تا به خاطر یوناتان او را احسان نمایم؟» (2 سموئیل 9: 1). او مردی به نام صیبا را فرا خواند، مردی که قطعاً پاسخ سؤال را می‌دانست. صیبا قبلاً خادم خانه شائل بود و از وجود فرزند لنگ یوناتان، به داود خبر داد.

داود به دنبال مفیوشت فرستاد. او می‌باید با ترس کشته‌ای به آنجا رسیده باشد. او با فروتنی نزد داود زانو زد. و داود به وی گفت: «مترس زیر/ به خاطر پدرت یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و تمامی زمین پدرت شائل را به تو رد خواهم کرد، و تو دائماً بر سفره من نان خواهی خورد» (2 سموئیل 9: 7). پاسخ مفیوشت نشان می‌دهد که او در طول سال‌ها تا چه اندازه تصویر ذلالت و بینوایی خود را بسط داده است. کتاب مقدس می‌گوید که مفیوشت بر زمین خم شده گفت: «بنده تو چیست که بر سگ مرده‌ای مثل من التفات نمایی؟» (آیه 8).

اما دلیل این کار داود، نه ضعف جسمانی مفیوشت بود و نه هر کار دیگری که او برای پادشاه انجام داده بود. داود او را با فیض پذیرفت. زیرا داود عهد فیضی با یوناتان، پدر مفیوشت داشت، و این فیض عجیب از این عهد ناشی می‌شد. کتاب مقدس می‌گوید که مفیوشت، «در اورشلیم ساکن شد زیرا همیشه بر سفره پادشاه می‌خورد و از هر دو پا لنگ بود»

این یکی از زیباترین تصاویر کتاب مقدس است که نشان می‌دهد خدا برای ما چه کاری انجام داده است. خدا ما را به دلیل اینکه در جستجوی او بودیم، نجات داد. بلکه در عوض او ما را جستجو کرده به نزد خود آورد. با وجود آنکه ما از لحاظ روحانی فلج، بی‌یاور و ناامید بودیم، او فیض خویش را «به سبب مسیح» به ما ارزانی داشت. ایماندار حقیقی مسیح، هر چه که دارد از فیض خداست. این تنها به فیض خداست که من قادر به نوشتن این مقاله عبادتی هستم. تنها به فیض خداست که من می‌توانم به بسیاری از نقاط جهان رفته خبر خوش محبت خدا را موعظه کنم.

مفیوشت با وجود اینکه هنوز از هر دو پا فلج بود، بر سفر پادشاه نشست. چه تصویر زیبایی از رابطه و مشارکت ما با شاه‌شاهان و رب‌الارباب. وقتی او بر سفره پادشاه می‌نشست کسی قادر به مشاهده پاهای فلج او نبود. زیرا تنها قسمت بالاتنه او قابل رویت بود. او برای نشستن بر سر آن سفر دعوت شده بود، اما نه به عنوان مردی مفلوج، بلکه همچون یک شاهزاده.

بسیاری از ایمانداران با مشکل خودکم‌بینی دست به گریبان هستند. آنها همیشه از خودش دل پر دارند. و احساس می‌کنند که زندگی با آنها بد کرده است. آه برادر یا خواهر عزیز اگر شما یکی از همان افراد هستید، بر سفره پادشاه بنشینید و از فیض و محبت او متمتع گردید. عیسی پادشاه شما را همچون یک شاهزاده دعوت نموده است. پدر به سبب عیسی مسیح به شما محبت نشان خواهد داد. در قسمت پایین میز شما مفلوج هستید. اما تنها چیزی که یک فرد بر سفره پادشاه می‌بیند، خود شخص است. فیض. فیض عجیب. فیض شگفت‌آور. فیض عالی. امروز او را به سبب فیضش سپاس گوید.

داود - مرد خدا دور از دسترس گناه نیست.

یکی از بزرگترین درس‌هایی که من در 35 سال گذشته آموختم این است که هیچ کس دور از دسترس گناه نیست داود مردی موافق قلب خدا بود. او در دوره ای طولانی و سال‌های متوالی در میان قوم خدا به کار گرفته شد. با این حال در ایام پیروزی‌های بزرگش، تسلیم و سوسه شد. مرد خدا مرتکب زنا و قتل گردید. ننگی که برای همیشه باقی می‌ماند. اگر داود، آن پادشاه بزرگ می‌تواند در گناه سقوط کند؛ ما تا چه اندازه باید با احتیاطی فراوان عمل کنیم. شاید به همین دلیل است که پولس رسول می‌نویسد: «پس آن که گمان برد که قائم است، با خیر باشد که نیفتد» (اول قرنیتان 12 : 10).

کتاب مقدس حوادثی را که به سقوط داود منجر گردید به روشنی بیان می‌کند. آن در این باره می‌گوید: «و واقع شد که در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شست و شو می‌کند؛ و آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که: «آیا این بتشبع، دختر الیعام، زن اورپای حتی نیست؟ و داود قاصدان فرستاده، او را گفت و نزد او درآمد، با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت» (2 سموئیل 11 : 2-4).

خدا هرگز اجازه نمی‌دهد که گناه مخفی و پوشانده شود. و این در مورد هر کسی که آن را به انجام می‌رساند، صدق می‌کند. من معتقدم که خدا به ما اجازه داد از هر آنچه برای داود اتفاق افتاد خبردار شویم، تا خود گرفتار و سوسه مشابهی نگردیدم. اولین نکته‌ای که ما می‌توانیم از مسئله داود یاد بگیریم این است که مشکل او با زنا یا قتل آغاز نشد. بلکه با چیزی که ممکن است یک «نگاه پاک» خوانده شود، شروع شد. اما من شک دارم که این نگاه پاک بوده باشد.

وقتی که داود به پشت‌بام رفت، بتشبع را در حال حمام کردن دید، و فوراً مجذوب زیبایی او شد. در آن لحظه او می‌باید تصمیمی می‌گرفت که بقیه زندگیش را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. او می‌توانست انتخاب کند که روی خود را برگردانده به راه دیگر برود، اما این کار را نکرد. از عبارت مورد بحث در کتاب مقدس می‌توان فهمید که او آنقدر به تماشای بتشبع ادامه داد که قلبش از شهوت مملو گردید.

سال‌ها قبل من در آلمان زندگی می‌کردم. درست در نزدیکی منزل ما یک سینما قرار داشت. اغلب اوقات آنها بر تابلوهای بیرونی پوسترهای تحریک‌کننده و شهوت‌برانگیز نصب می‌کردند. و من عادت دارم که صبح‌ها آهسته بدم. و برای انجام این کار می‌باید از کنار آن تصاویر عبور می‌کردم. و هر زمان که از کنار آن تماشاخانه عبور می‌کردم می‌باید تصمیم می‌گرفتم که یا به تابلوها نگاه کنم، و یا فکر خود را در تمرکز به مسیح نگاه دارم. من هر روز به هنگام عبور از محل مورد بحث، تصمیم می‌گرفتم که به زمین نگاه کنم. من به هنگام گذر از آن محل دعایی را زمزمه می‌کردم که: «من عیسی را انتخاب میکنم، من عیسی را انتخاب می‌کنم.» خدا به من قوت غلبه بر و سوسه را اعطا کرد، اما من می‌باید هر روز انتخاب خود را انجام می‌دادم.

بسیاری از مردم که مرتکب زنا می‌گردند، آن عمل را به دلیل قدرت و سوسه کوبنده‌ای که در آن لحظه گرفتار آن شده‌اند. انجام نمی‌دهند. بلکه این مسئله به طور معمول با یک نگاه کوچک و یک انتخاب نادرست آغاز می‌شود. زنایی که داود مرتکب آن شد به همین طریق آغاز گردید، و با ارتکاب به قتل نیز پایان پذیرفت. معمولاً این تصمیمات کوچک هستند که به گناهان هولناک منجر شده، زندگی ما را ویران می‌سازند. تصمیم به نگاه دزدکی انداختن به تصاویر تحریک‌کننده، یا پروراندن تفکرات ناپاک، جز این

تصمیمات می‌باشند. این تصمیمات نادرستِ کوچک هستند که به تصمیمات هولناک بزرگ می‌انجامند و زندگی ما متلاشی می‌سازند.

اما داود کار دیگری نیز انجام داد. او به جای این که افکار گناه‌آلودش را به عنوان یک گناه اعتراف نماید، مطابق آنها عمل نمود. او در ابتدا در مورد بتشبع پرس و جو نمود. سپس به دنبال او فرستاد، و در نهایت با او هم‌خواب شد. توجه کنید که روندی در عمل گناه وجود دارد. در هر مرحله او می‌توانست از گناه خود توبه کند، اما این کار را انجام نداد.

گاهی که در زندگی با آن برخورد نشود همواره به گناهان بزرگ‌تری منجر می‌گردد. توبه و اعتراف به گناه در همان لحظه‌ای که روح‌القدس ما را ملزم می‌سازد، امری ضروری است. من مطمئن هستم که او ما را بر گناه ملزم خواهد ساخت. او یک حالت الزام و ناراحتی در زندگی پدید خواهد آورد، و ما متوجه اشتباه خود خواهیم شد. مردی که داود برای تفحس از امور زندگی بتشبع فرستاد از داود پرسید: «آیا این بتشبع، دختر الیعام، زن اوریایی حتی نیست؟» در واقع این روح خدا بود که دل داود را ملزم ساخته سرزنش می‌نمود. اما داود گوش نداد. حتی در صورتی که ما زندگی پیروزمندانه‌ای بر گناه داریم، باید شنیدن و اطاعت را بیاموزیم.

من مشتاقم که نتنها در سلوکم با مسیح یک آغاز خوب داشته باشم، بلکه به نیکویی نیز آن را به پایان ببرم. این به انتخاب‌های کوچکی که من انجام می‌دهم، بستگی خواهد داشت.

داود - پیشرفت گناه

در ابتدا فقط یک نگاه بود. سپس به یک اشتیاق مبدل گشت. و سرانجام به زنا منتهی شد. گناه آبتن شده در قلب، در زندگی مرد تابع خدا، شرمساری به بار می‌آورد. اما مصیبت به خیانت و بی‌وفایی محدود نمی‌گردد. گناه نباید در زندگی نگاه داشته شود. بلکه می‌باید از آن توبه کرد و آن را اعتراف نمود، در غیر این صورت آن به حدی رشد خواهد کرد که هر چیز نیکو و شایسته زندگی ما را از بین خواهد برد.

چنین اتفاقی برای داود پیش آمد. زنا به عنوان یک گناه هولناک، قابل فرونشاندن نبود. بنابراین چیزهای به مراتب بدتری در انتظار داود بود. تمایل به شرارت و گناه جای تشنگی برای خدا، را در قلب مرد خدا گرفت. زنا رشد نموده به توطئه منتهی گردید. و یک تدبیر شریانه به یک قتل خائنه منجر گردید. چگونه ممکن است چنین عملی از یک مرد منتخب خدا سر بزند؟ پاسخ این سؤال، می‌باید هر پیرو و ایماندار مسیح را به یک سلوک فروتنانه و اتکای روزمره به خدا وادارد. شما به چگونگی پیشرفت گناه توجه نمایید. در ابتدا او به بتشیع نظر کرد. سپس مشتاق او شد. سرانجام مطابق شهوت خویش عمل نمود. در هر مرحله داود می‌توانست گناه خود را اعتراف کرده از آن توبه نماید. او می‌توانست به هنگام مشاهده صحنه حمام کردن بتشیع، روی برگردانیده به راه خود برود. اما او این کار را انجام نداد. و در عوض فکر نادرست به شهوت مبدل شد، و زمانی که شهوت آبتن گردید زنا را تولید کرد.

داود می‌توانست در آن مرحله با خود، و خدایش رفتاری صادقانه داشته باشد. او می‌توانست گناه خود را اعتراف نموده از آن کار توبه کند. اما این کار را انجام نداد. در عوض او تلاش کرد که گناه خود را مستور سازد. او به دنبال اوریا فرستاده او را از جبهه بازآورد، و به او گفت که به خانه و نزد زنش برود. «به خانه/ات برو و پایهای خود را بشو. پس اوریا از خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش خوانی از پادشاه فرستاده شد» (2 سموئیل 11 : 8). داود در نظر داشت که با فرستادن اوریا به منزل و برقرار شدن رابطه جنسی بین زن و شوهر، عمل خود را پنهان نگاه دارد. زیرا در آن صورت اوریا حاملگی بتشیع را به خود نصبت می‌داد و بچه را از آن خود می‌دانست.

با این حال اوریا به خانه نرفت؛ و در خانه پادشاه با سایر بندگان آفایش خوابید. این کار فرصت دیگری برای اعتراف و توبه به داود بخشید. اما او این کار را انجام نداد، در عوض تدبیر نادرست دیگری به ذهنش خطور کرد. او ترتیبی داد که اوریا در میدان نبرد کشته شود. داود به یوآب گفت: «اوریا را در مقدمه جنگ بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده، بمیرد» (2 سموئیل آیه 15). یک نگاه معصومانه به یک قتل ستمگرانه بدل گردید. چند هفته قبل داود احتمالاً هرگز تصور این را نیز نمی‌کرد که قادر به انجام چنین کاری باشد. با این حال زندگی و خدمت او دیگر نمی‌توانست همانند قبل باشد.

فاجعه بزرگ گناه داود این است که او در هر مرحله می‌توانست از آن توبه کند. فرصت‌های متعددی به جهت بازگشت به او داده شد. با این حال او گناه را در قلب خویش حفظ نموده، پرورش داد؛ و تاریکی گناه او، قلبی را پوشاند که قبلاً با شور و حرارت در طلب خدا بود. وقتی یک رهبر یا خادم مسیحی در دام گناه گرفتار می‌آید، به طور معمول مشکل او یک مشکل آنی و جدید نیست. در واقع در این قبیل مواقع همواره مسائلی وجود دارند که برای مدتی طولانی عفونت کرده‌اند.

یک واقعیت بزرگ جهت آموختن برای هر شاگرد مسیح وجود دارد که گناه، نباید در قلب حفظ و پرورش داده شود. همه ما مرتکب گناه خواهیم شد. لیکن باید هر چه سریع‌تر از گناه خود توبه کرده، رابطه خود را با خدا و با افرادی که با ایشان مشکلی داریم، اصلاح کنیم. گناهی که باقی گذاشته شود، رشد می‌کند و هر نشانه‌ای از روحانیت را در زندگی ما نابود خواهد کرد. فیض و رحمت خدا در انتظار قلوب صادق، شکسته و توبه‌کار هستند. اما مرگ و نابودی در کنج‌های تاریک گناه اعتراف نشده پناه گرفته‌اند.

اگر یک فکر یا اشتیاق گناه‌آلود وارد قلب شما شده است، با روحی شکسته به سوی صلیب بدوید. زیرا «خدا/یا دل شکسته و کوبیده را خوار نخواهی شمرد» (مزمو 51 : 17).

داود - نهان یا برملا شده؟

برای میدل شدن به یک زن یا مرد خدا بهایی برای پرداختن وجود دارد. وقتی که ما تصمیم می‌گیریم که مطابق خواست خدا زندگی کنیم، باید بدانیم که نزد او پنهان‌سازی وجود ندارد. ما نمی‌توانیم گناهان خود را جارو نموده زیر فرش پنهان‌سازیم، یا رازی را از او مخفی نماییم. شخصیت او تنها از پاکی مطلق برخوردار است، بلکه دانای مطلق نیز هست. او می‌داند. او دوست دارد. و کسانی را که می‌شناسد و محبت میکند، تأدیب می‌نماید.

رهبران مسیحی وجود داشته‌اند که فکر کرده‌اند که با شخصیت پر جذب و پویای خود می‌توانند گناه خویش را بپوشانند. برخی نیز در این اندیشه بوده‌اند که در صورت انجام کارهای خوب، مطمئناً کسی به زندگی ناپاک آنها مضمون نخواهد شد. اما هرگز این طور نبوده است. خدا طریقی برای نشان دادن و رفتار کردن با گناه قوم خود دارد.

تادیب او به این معنی نیست که دیگر علاقه‌ای به ما ندارد. در واقع درست برعکس است، زیرا تأدیب او به سبب محبت بسیار او نسبت به ما است. زیرا او بیش از خدمت ما در فکر شخصیت ما است؛ و برخی اوقات حتی خدمت ما را قربانی ساخت شخصیت ما می‌کند. کتاب مقدس می‌فرماید: «زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد، توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند» (عبرانیان 12 : 6).

داود فکر می‌کرد که می‌تواند گناهانی همچون فریب، زنا و قتل را پنهان سازد. اما خدا در نیکویی خویش این اجازه را به او نداد. زمانی که داود را از مرگ اوریا شوهر بتشیع، مطلع ساختند، او سعی داشت نقش یک رهبر آرام و تسلی‌دهنده را ایفا کند. او یک پیغام تسلی‌بخش به رهبران نظامی خود در میدان نبرد فرستاد. این عمل تلاشی آشکار جهت پوشاندن مسئله بود. نشانه‌های متعددی وجود دارند که نشان می‌دهند در این دوره داود هنوز از گناهان خود توبه نکرده است.

در این زمان هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه او گناه خود را اعلام، یا وجود آن را تصدیق نموده باشد، وجود ندارد. هیچ اندوهی در قلب او، به سبب قتل سرباز وفادار و مورد اعتمادش وجود ندارد. او بلافاصله پس از به پایان رسیدن ایام سوگواری، زن اوریا را به زنی گرفت. بی‌حیایی. فریب. دروغ. پنهان‌سازی. تمامی این گناهان در شکاف‌های قلب داود جای گرفته بودند.

داود تصور می‌کرد که از مجازات قتلی که انجام داده، در امان خواهد بود. اما این نزد خدا غیرممکن بود. کتاب مقدس می‌گوید: «و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زایید. اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد» (2 سموئیل 11 : 27). شاید داود می‌توانست مردم را بفریبد، اما هرگز قادر نبود که خدا را گول بزند.

خدا می‌دانست که داود چه کاری انجام داده و این امر او را ناخشنود ساخته بود. خدا داود را بسیار دوست داشت به همین دلیل اجازه نداد که چنین گناه سهمگینی در رشته‌های اخلاقی داود باقی بماند. داود می‌باید با گناه خود روبرو می‌شد. تا زمانی که داود به مقابله گناهی که در قلبش جا گرفته بود برخاسته و با آن دست و پنجه نرم نکرده بود، دیگر هرگز نمی‌توانست به عنوان «مردی موافق قلب خدا» محسوب شود.

راستی، صداقت و پاکی، صفات والای شخصیتی بودند که خدا در نظر داشت آنها را در داود بنا کند. اگر داود می‌خواست مردی موافق قلب خدا باشد، دروغ، فریب و ناپاکی‌های روحانی نمی‌توانستند در زندگی او جایی داشته باشند. جسم می‌باید ریشه‌کن شده، ثمره روح جایگزین آن می‌گردید.

اگر شما در پی تبدیل شدن به یک زن یا مرد خدا هستید، می‌باید با اشتیاق مکشوف شدن مسائل معایر با اراده خدا در زندگی راه، از جانب او بپذیرید. او نور است، و تاریکی همیشه به وسیله نور مکشوف گشته، خرد می‌گردد.

در نور زندگی کنید. آن را به آغوش بکشید. این برای شما نیکو خواهد بود.

داود - پیامدهای گناه

یک دختر نوجوان حامله می‌شود. یک دوست، در یک مشروب‌خواری افراطی کشته می‌شود. یک کشیش به سبب گرفتار شدن در مسائل غیراخلاقی خدمت خود را از دست می‌دهد. آیا این مسائل قابل بخشش هستند؟ پاسخ این سؤال به طور مطلق و صریح «بله» می‌باشد. خدا، خدای فیض و رحمت است. او بدترین گناهان را همچون کوچک‌ترین آنها می‌بخشد. اما ما نباید فراموش کنیم که هر گناهی، پیامدهایی دارد. خدا به ما هشدار می‌دهد که: «مزد گناه موت است ...» (روم 6 : 23).

گناه چیز هراس‌انگیزی است. گناه صمیمت ما بین ما و خدا را می‌دزد، و اضطراب بیش از حدی در قلب ما ایجاد می‌کند؛ و سرانجام تأثیرات مفید ما در ملکوت خدا را محدود می‌سازد. با این حال، ما در دورانی زندگی می‌کنیم که پیامدهای گناه را فراموش کرده‌ایم. نگرش عصری که ما در آن به سر می‌بریم این است که «اگر در مورد کاری احساس خوبی داری «آن را انجام بده.» و تنها مشکل این است که چیزهای زیادی نیکو به نظر می‌رسند ... حتی احساس خوبی در مورد آنها داریم ... و طعم خوبی دارند، اما در پایان، بسیار ویرانگر می‌باشند. و سرانجام این که، آنها درد، شکست و مرگ را به دنبال دارند.

قبل از اینکه داود با گناه خود روبرو گردد، به احتمال فراوان هرگز تصور نمی‌کرد که با پیامدهای جدی و سخت گناه خویش مواجه خواهد شد. با این حال زمانی که ناتان نبی این عبارت را بر زبان آورد، تصورات غلط داود را متلاشی کرد: «خداوند چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایه‌ات خواهم داد، و او در نظر آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید ... لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد» (2 سموئیل 12 : 11 و 14).

خدا کلامی نبی را تحقق بخشید، و گناه داود برای خانواده، زندگی بی‌عیب و سرانجام زندگی پسر او، هزینه‌ای سنگین در بر داشت. داود بی‌سبب به میان آب‌های عمیق درد و زحمت قدم نهاد. اگر داود پیامدهای گناه خود با بتشبع را می‌دانست، شاید طریق دیگری را برمی‌گزید.

شاید ما نیاز داریم اعتقاد قلبی خود را در مورد پیامدهای گناه گسترش بخشیم. این باور محکم و الزام می‌باید عمیقاً در قلب ما مشتعل گردد، تا یادآور دائمی قدوسیت خدا و ضعف و درماندگی ما باشد. این مسئله می‌باید ما را به سوی ادامه اتکای مطلق به خدا سوق دهد. ما نباید هرگز فراموش کنیم برای دور ماندن از یک فاجعه تنها یک انتخاب داریم.

گناه آسیب می‌رساند. گناه هلاک می‌کند. گناه یک زندگی مشترک را نابود می‌سازد. یک خدمت را ویران می‌کند. آن یک ویرانی بزرگ در زندگی شخصی ما به بار می‌آورد. گناه چیز بسیار خطرناکی است. بله درست است، خدا می‌بخشد. او به واسطه فیض خود، قادر است که تقصیرات ما را ببخشد، و ما را بلند کرده بار دیگر به مسیر درست بازگرداند. برای او هرگز دیر نیست. با این حال، ما نباید نیش و درد وحشتناک گناه را فراموش کنیم. به همین جهت ما هر روزه باید با اتکای مطلق به خدا قدم برداشته زندگی کنیم. زیرا پیامدهای گناه مرگ‌آور می‌باشند.

مرور زندگی یک مرد موافق قلب خدا

به مدت چند ماه، ما زندگی داود، مرد موافق قلب خدا را مطالعه کردیم. ما او را در ایام پیروزی و یأس مشاهده کردیم. ما داود را در اوج با عقاب‌ها، و در ذلت غلتیدن با خوک‌ها دیدیم. زندگی او اغلب با تناقض همراه بوده است - مرد خدا، اما زانی و قاتل. او در قدرت روح‌القدس زندگی و عمل می‌کرد. اما طولی نکشید که تسلیم وسوسه جسم گردید. از زندگی او چه چیزی می‌توان آموخت که ما را از برخورد با دام‌هایی که موجب سقوط او شدند، برهاند؟

زندگی داود یک نمونه بارز و روشن از کشمکش مابین جسم و روح می‌باشد. آن جنگی است که در وجود هر یک از ما به شدت به وقوع می‌پیوندد. اوقاتی وجود دارند که تنها تفسیر و تعبیر از زندگی داود این بوده که دست خدا بر او قرار داشته است. به عنوان یک شبان جوان، او جدیت نموده مرد غول‌پیکر دشمن را زمانی که تمام قوم خدا را به مبارزه طلبیده بود، کشت. او به وسیله ایمان، پیروزی را از آن خود کرد. با این حال، چند سال بعد قادر نشد که امیال جنسی خود را کنترل کند. در هر دو رخداد، داود انتخابی را انجام داد - یک بار او از هدایت روح خدا را پیروی نمود، اما بار دیگر زندگی در دامن شهوات را برگزید. یکی از انتخاب‌ها حیات و پیروزی به بار آورد، و دیگری موت و شکست به دنبال داشت.

یادآوری این مطلب بسیار مهم است که افزایش سن ضرورتاً موفقیت‌های ما را تأمین نمی‌کند. بدون در نظر گرفتن اینکه چند سال داریم باید مراقب باشیم که هرگز نگرش آمیخته به ایمان را از دست ندهیم. ما باید به یاد داشته باشیم که در جنگی که تا پایان عمر ما دوام خواهد داشت، شرکت داریم. بالا رفتن سن و بلوغ فکری، جسم را فتح نمی‌کنند. زمانی که ما انتخاب‌های درستی در زندگیمان انجام می‌دهیم، روح‌القدس مجال می‌یابد که کار خود را انجام دهد. در همان وقتی که ما با شهوات جسم روبرو می‌شویم، می‌باید توکل دم به دم به روح‌القدس را جهت پیروزی انتخاب کنیم. موفقیت همواره یک انتخاب، و تصمیم لحظه به لحظه برای ماندن در کنار خداوند است. این یعنی، قدم برداشتن به ایمان در هر لحظه زندگی است.

مسیر موفقیت‌ها:

زمانی که داود هنوز چیزی محسوب نمی‌شد، برای کسب موفقیت به طریقی ساده بر خداوند توکل می‌کرد. او حیوانات وحشی را به وسیله ایمان ساقط کرد. او هر دشمنی را به وسیله قدرت خداوند، شکست داد. داود حتی بعد از رسیدن به پادشاهی نیز به زندگی با یک روح متکی به خدا، تمایل داشت. اما بعد از آن، ما درمی‌یابیم که داود اغلب با خدا مشورت نمی‌کند. او بسیار مشغول‌تر و گرفتارتر از آن بود که روی خدا را بطلبد. رد پای سقوط او همواره به کمبود دعا در زندگیش رسیده است. در واقع استقلال بی‌پروایانه داود که جایگزین روح فروتن و متکی او شده بود، سبب لغزشش گردید.

موفقیت‌ها، حتی زمانی که از جانب خداوند هستند مخاطراتی را به همراه دارند. در فکر همه ما این گرایش وجود دارد که برکت خدا را در زندگی خود بیش از ربط دادن به خدا، موفقیت شخص خودمان به شمار آوریم. زنان و مردان بسیاری در این دام دشوار گرفتار شده‌اند. غرور در ریشه دام، جا دارد؛ و انسان را همیشه به سوی شکست سوق می‌دهد. بسیاری به درجات رفیعی دست می‌یابند تا از آنجا سقوط کرده مسیر به زیر آمدن را بپیمایند. غرور همیشه پیشرو سقوط است.

در زندگی داود نتیجه مهمی وجود دارد که هر کسی که آن را مطالعه می‌کند، می‌باید به آن نائل شود. ما می‌باید هر روزه با فروتنی در حضور خدا سلوک کنیم. ما نمی‌توانیم بر پیروزی‌های دیروز سوار شویم. زندگی مسیحی، زندگی با اطاعت روزمره و توأم با فروتنی، ایمان و اتکا به روح‌القدس است. وقتی ما در چنین طریقی سلوک می‌کنیم، هر روز شاهد پیروزی خواهیم بود. اما نباید هرگز فراموش کنیم که هر روز و هر لحظه به قدرت خدا نیاز داریم. زیرا تنها در آن صورت است که می‌توانیم مفهوم زندگی پیروزمندانه را بدانیم.

سکوت درون

معمولاً این مقالات، رازگانه‌ای برای بنای زنان و مردان خدا می‌باشند اما امروز من می‌خواهم از این موضوع اندکی منحرف شده، در مورد یک مطلب بسیار خصوصی از کار خدا در زندگی‌م با شما سخن گویم. در یازدهم نوامبر 1999، به ملاقات یک پزشک متخصص اختلالات آوایی رفتم. او یکجراح بود، و نشانه‌هایی از پولیپ در تارهای صوتی من مشاهده کرد. پزشک، بعد از معاینات تشخیص خود مطمئن شد. او گفت که من بلافاصله می‌باید به مدت دو هفته سکوت کرده، دارو مصرف کنم.

خداوند روز بعد از ملاقات با پزشک، صبح زود مرا بیدار کرد. آیه‌ای از کلام خدا در آن ساعات اولیه صبح فکر و دل مرا فرا گرفته بود. مزبور 10:46 می‌گوید: «بازایستید و بدانید که من خدا هستم. در میان امتهای متعال و در جهان، متعال خواهم شد.» من احساس کردم که خدا به من می‌گوید که نیاز به یک دوره سکوت، قبل از سال 2000 دارم. پس وقتی دکتر به من گفت که نیازی به مدتی سکوت دارم، می‌دانستم که چیزی بیشتر از توصیه یک پزشک است. در واقع این خدا بود که با من سخن می‌گفت.

همسرم تکس، و من تصمیمی گرفتم برای مدتی از «سن آنتونیو» دور شده و به تنهایی با خدا وقت بگذرانیم. می‌خواستیم جایی برویم که کسی مرا نشناسد، و فقط با خدا ملاقات کنیم بیشتر. آن هفته را در «گرند کنیون» در «آریزونا» گذرانیدیم. نمی‌دانم چه بر سر تارهای صوتی من می‌آمد، اما مطمئنم که خدا قلب مرا عوض می‌کرد. ممکن است تا ابدیت طول بکشد تا نتایج تمامی آنچه که در درونم انجام شد را کشف کنم.

زمان زیادی از آن هفته را در پرستش، دعا و قرائت کلام گذرانیدم کلام خدا را. زیر و رو کردم، تا شاید آنچه خدا می‌خواست به من بگوید را بشنوم. اما کلمه «بازایستید»، قابل مقایسه با تمامی باب‌های که از کتاب مقدس خواندم نیست. آن آیه‌ای است که مرتب ذهن مرا به خود مشغول می‌کند. از تأثیر آن نمی‌توانم خلاص شوم. در موقع قدم‌زدن در دره‌های «گرند کنیون» مرا دنبال می‌کند. موقع رانندگی به «کنیون» و برگشت به هتل مرا همراهی می‌کند. مرا در هواپیما هم تنها نگذاشت. به هیچ وجه مرا رها نمی‌سازد.

از طریق مزبور 10:46 «بازایستید و بدانید که من خدا هستم. در میان امتهای متعال و در جهان، متعال خواهم شد.» خدا در قلبم در مورد سه چیز با من سخن گفت.

بازایستید. به معنای سکوت کردن در برابر خداست. بازایستادن، دست کشیدن از کار، جد و جهد و تلاش برای خدمتی جهان‌گستر است. آرام بایستید و دست خدا را ببینید.

و بدانید که او خداست. او را بشناسید. با او وقت بگذرانید. او را به عنوان خدای همچون پدر، منجی، شفادهنده، کمک‌کننده، تدارک‌بیننده، حیات، خدای قادر، خدای فیض و محبت، و قدوس اسرائیل بشناسید. اشتیاق من باید شناخت خدا، باشد.

در میان امتهای متعال خواهد شد. اگر آرام بگیرم و او را بشناسم، آنگاه او در میان امتهای زمین، از طریق خدمت من، متعال خواهد شد. «نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح القدس» ما به امتهای دسترسی خواهیم یافت. ایمان دارم، در روزهای پیش رو، چیزهایی خواهم دید که حتی تصور آن را نیز نمی‌کردم. هرچند که من رویاهای واقعاً بزرگی را در سر پرورانده‌ام.

من باید رویاهای بزرگی داشته باشم، چرا که او خدای بزرگی است. با این حال، باید به گونه‌ای زندگی کنم، که زندگی‌م را همواره با «بازایستید و بدانید که من خدا هستم» هماهنگ سازم. مفاهیم بسیاری در این کلام نهفته است. من باید به روح القدس اجازه بدهم، آنها را در موقعیت‌های عملی زندگی‌م، ظاهر سازد. من فکر نمی‌کنم که این به معنای انفعال و عدم فعالیت باشد، بلکه در عوض فعالیت و حرکتی است که از بودن با خدا برمی‌آید. یک هفته دیگر هم قرار است حرف زنم. باید گوش کنم. یاد بگیرم آنچه او در این طول این روزها با من انجام می‌دهد را درک کنم. خداوند شما را در این هفته در حالی که «بازایستید و بدانید که او خداست» برکت دهد.

آنچه را که او انجام داده، بیاد آور!

ماه «می» 1999 بود. همسر «نکس» و من، در ساحل دورافتاده‌ای، در جنوب برزیل بودیم. من به یکی از بزرگترین چالش‌ها و تلاطم‌های زندگی و خدمتم، نزدیک می‌شدم. آخر آن هفته، در شهر «ریودوژانیرو» در بزرگترین ورزشگاه دنیا، می‌باید می‌ایستادم، و به ده‌ها هزار نفر موعظه می‌کردم. من احساس بی‌کفایتی می‌کردم. با صدایم مشکل داشتم. اما بزرگ‌ترین مشکلی که با آن روبرو بودم، مشکل فیزیکی نبود؛ بلکه با یک مشکل عمیق روحانی مواجه شده بودم. موقعیت پیش آمده، نزدیک بود که مرا از پا درآورد. برای من فرصتی پیش آمده بود، تا یکی از بزرگ‌ترین شهرهای دنیا را به وسیله موعظه انجیل تحت تأثیر قرار دهم. با این حال، یک احساس بی‌کفایتی، قلب مرا به تلاطم در آورده بود.

سؤال‌ها متعدد قلب مرا به لرزه درمی‌آوردند: «آیا مردم به پیغام من پاسخ خواهند داد؟ آیا توانایی‌های لازم برای انجام این مسؤلیت را دارم؟ آیا خدا با قدرت عمل خواهد کرد؟» من به کسانی که در گروه دعای اینترنتی ما مشارکت دارند، نامه الکترونیکی فرستادم، و از آنها خواستم که برای من دعا کنند. و خدا، نامه یک دوست صمیمی را سال‌ها ناظر کار خدا در زندگی‌م بود، به کار گرفت. دوستم کارهای خدا را در سال‌های قبل به من یادآوری نمود و نوشت: «با به یاد آوردن کار خدا در گذشته، به جلو برو» این کلمات به من آرامش، قوت و جرأت بخشیدند تا به «ماراکانا»، بزرگ‌ترین ورزشگاه دنیا، قدم نهاده، مسیح را اعلام کنم. هزاران نفر به پیغام پاسخ مثبت دادند. و من هرگز اندرز دوستم را فراموش نخواهم نکرد.

در همان حال که در سال‌های نخستین این هزاره هستیم، سؤال‌های زیادی ذهن انسان‌های نسل حاضر را به خود مشغول نموده‌اند: «سال‌های بعد چگونه خواهند بود؟ آیا یک قرن کامل دیگر پیش رو خواهیم داشت؟ آیا کلیسا در این دوره نیز «فرمان بزرگ مسیح» را اطاعت خواهد کرد؟ وضعیت سیاسی چگونه خواهد بود؟ و همین‌طور سؤالات دیگر...»

در همین حال که این فصل جدید تاریخ را آغاز می‌کنیم توصیه من به هر یک از شما، همان اندرزی است که دوستم به من داد: «با یادآوری کارهایی که خدا در گذشته برای هر یک از شما انجام داده، به پیش بروید.» با خواندن شهادت کارهای عظیم او که در کلامش ثبت شده‌اند، کارهای او را به یاد آورید. کارهای خدا را با آنچه او از طریق مردان و زنان بزرگ گذشته «وسلی»، «وایت فیلد»، «لوتر»، «کالوین»، و «مودی»، انجام داد، بهیاد آورید. به یاد آورید که خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب خدای ماست. به یاد آورید، که او می‌تواند آنچه با «مودی»، «وایت فیلد»، و «وسلی»، انجام داده را در زندگی، و از طریق شما مجدداً انجام دهد.

اما مهم‌تر از همه، آنچه او در طی سال گذشته برای خود شما انجام داده است را به یاد آورید. فرصتی را در ابتدای هزاره جدید، به تشکر و قدردانی از خدا به سبب کارهایی که در زندگی شما، و عزیزانتان انجام داده، اختصاص دهید. بیاد آورید که او چگونه به شما توانایی و جرأت عبور از میان دره‌ها را داد. بهیاد آورید، شادی قرار گرفتن بر قله کوه‌ها را. بیاد آورید، آن آرامشی را که از صدای آرام و ساکت او دریافت کردید. فیضی را که در زمان اطاعت از احکامش به دست آوردید، به یاد آورید.

بله، در هزاره جدید با قلبی شکرگزار، و پر از حمد به پیش روید. چیزهای بسیار برای شکرگزاری وجود دارند همان. طور که سرود قدیمی می‌گوید: «نمی‌دانم، فردا چه پیش خواهد آمد، اما می‌دانم، فردا چه خواهیم کرد. در دستان چه کسی است.»

خداوند شما را برکت دهد. و هزاره سوم را بر شما مبارک سازد!

عیسای پیروزمند

همانطور که به ایام کریسمس نزدیک می‌شویم، احساس کردم شایسته است، در مورد شخصی که پیروز نهایی است، یعنی خداوند زنده عیسای مسیح، مطلبی بنویسم. او منحصر به فردترین وجود انسانی است که برای همیشه دنیای ما را مزین کرده است. او خداوند بود، هست، و همواره خواهد بود. با این حال، جسم انسانی بر خود پذیرفت. در الوهیتش، خصلت‌های ازلی و ابدی او را مشاهده می‌کنیم. و این امر ما را قادر به شناخت قدرت خدا می‌سازد. با وجود این، در انسانیتش، انسانیت فروتنانه‌اش را نظاره می‌کنیم، که ما را قادر به تجربه محبت خدا می‌نماید.

رازی عجیب در شخصیت عیسی نهفته است. رازی آنچنان شگفت‌انگیز، که منحصر به فرد بودن او را در بین تمام مردم گذشته، ندا می‌دهد. او کسی است، که ستارگان را در آسمان در جای خود قرار داد، زمین را در مکان خود برقرار ساخت، و هر آنچه را که وجود دارد، آفرید. با این حال، او فروتن‌ترین انسانی است، که بر این زمین خاکی راه رفته است. او خدایی کامل است، با وجود این، انسان کامل نیز است. یوحنا او را پسر خدا، و لوقا او را پسر انسان نامید. متی او را مانند یک پادشاه وصف کرد، و مرقس از او به عنوان یک خادم یاد نمود. او خدایی است که انسان شد، پادشاهی که غلام گردید. او خدا-انسان است، بدین معنا که خدا جسم انسانی بر خود گرفت. نام او عمانوئیل است، یعنی خدا با ما.

به عنوان یک انسان، عیسی زندگی پیروزمندانه‌ای داشت. او به گونه‌ای زیست، که هیچ انسان دیگری هرگز نیست. او راهی را طی کرد، که هیچ انسان دیگری هرگز طی نکرد. او یک زندگی کامل و تماماً مقدس داشت. اگر می‌توانستیم درک کنیم، چگونه او به عنوان یک انسان زندگی کرد، آنگاه می‌فهمیدیم چگونه یک زندگی پیروزمندانه را زندگی کنیم، چرا که او نمونه ما است. راز مسیحی پیروزمند در نگرستن بر او به عنوان نمونه، و پیروی از اوست.

عیسی انسانی کاملاً متکی و وابسته به روح‌القدس بود. از زمان تولدش تا زمان مرگ، در قدرت روح زیست کرد، به ندای او گوش کرد، و بر حسب هدایت‌های روح‌القدس قدم برداشت. عیسی فرمود: «وقتی که پسر انسان را بلند کردید، آن وقت خواهید دانست که من هستم و از خود کاری نمی‌کنم بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد تکلم می‌کنم.» (یوحنا 8: 28). عیسی در قدرت روح‌القدس سخن گفت، عمل کرد و زندگی نمود.

راز زندگی پیروزمندانه مسیحی به هیچ وجه اسرارآمیز نیست. عیسی انسانی کاملاً وابسته به روح‌القدس بود. اگر او به روح خدا وابسته بود، پس چقدر بیشتر ما نیازمند وابسته بودن به روح‌القدس می‌باشیم. ما از او بزرگ‌تر نیستیم، آیا اینگونه نیست؟ باید یاد بگیریم، همان‌گونه که او زندگی کرد، ما هم زندگی کنیم یعنی نه به قدرت خودمان و نه به قوت خودمان، بلکه به روح خدای زنده.

این ضرورتاً بدان معنا نیست، که ما باید تجربه‌ای شبح‌گونه با انواع رویاها داشته باشیم. بلکه به سادگی به معنی گوش کردن به صدای او، برخورداری از پری او، و اطاعت از کلام اوست. این زیستن طبیعی یک زندگی مافوق‌طبیعی است. این برخورداری از پری است. همان چیزی است که عیسی به هنگام گفتن این آیه در نظر داشت: «من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد.» (یوحنا 15: 5).

عیسی شخصی پیروزمند است. و ما اگر کاملاً به او وابسته باشیم، می‌توانیم پیروزی و قدرت زندگی او را از آن خود کنیم. یکی از بزرگ‌ترین حقایقی که من به عنوان یک ایماندار آموختم، این است که: «نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند». این سرچشمه پیروزی است. در همان حال که کریسمس امسال را جشن می‌گیریم، اجازه بدهید، شما را به چالش آورم، تا مفاهیم عمیقی که در پس حکایت کریسمس قرار دارند، را درک کنید. خدا انسان شد. این امید پیروزی من و شماست. «شادی بر جهان باد! خداوند آمده است!»